

نکات قرآنی

جلد چهارم

مسعود رباعی

نکات قرآنی جلد چهارم

مسعود رباعی

نکات قرآنی

"جلد۴"

مسعود ریاعی



انتشارات عصر کنکاش
تهران–۱۳۹۹

سرشناسه : ریاعی، مسعود، ۱۳۴۲ -
عنوان و نام پدیدآور : نکات قرآنی/ مسعود ریاعی.
مشخصات نشر : تهران: عصر کنکاش، ۱۳۹۷ -
مشخصات ظاهری : ج.؛ ۵/۲۱×۵/۱۴ س‌م.
شابک : دوره :۳-۰۱-۶۵۴۵-۶۲۲-۹۷۸ ؛ ج.۱:۱-۷۱-۸۳۱۵-۶۰۰-۹۷۸ ؛ج.۲: ۹۷۸-۶۰۰-۸۳۱۵-۷۲-۸
؛ : ج.۳: ۹۷۸-۶۲۲-۶۵۴۵-۰۰-۶ ؛ : ج.۴:- ۱-۳۴-۶۵۴۵-۶۲۲-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی : فاپا
یادداشت : ج.۳ (چاپ اول: ۱۳۹۸) (فیپا).
یادداشت : ج.۴ (چاپ اول: ۱۳۹۹) (فیپا).
یادداشت : کتابنامه.
موضوع : قرآن-- بررسی و شناخت
موضوع : Qur'an -- Surveys
موضوع : قرآن -- مطالب گونه‌گون
موضوع : Qur'an -- Miscellanea
موضوع : قرآن -- سوره‌ها و آیه‌ها، خواص
موضوع : Qur'an--*Suras and ayats, Use of
رده بندی کنگره : BP۶۵/۳/ر۹۲ن۸ ۱۳۹۷
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۱۵۹
شماره کتابشناسی ملی : ۵۱۵۵۶۴۰



انتشارات عصـــر کنکاشـ

◀ **عنوان کتاب:**	**نکات قرآنی،جلد٤**
◀ **مولف:**	**مسعود ریاعی**
◀ **چاپخانه و صحافی:**	**گلها**
◀ **نوبت چاپ:**	**اول**
◀ **شمارگان:**	**۲۰۰۰نسخه**
◀ **قیمت:**	**۲۵۰۰۰ تومان**
◀ **نشانی:**	**تهران- میدان انقلاب- ابتدای کارگر شمالی- ابتدای خیابان فرصت شیرازی- پلاک ۱۹**
◀**آدرس الکترونیکی:**	**www.asrekankash.ir**
پست الکترونیکی:	**asrekankash@gmail.com**
◀ **تلفن:**	**٦٦٥٦٨٣٥٠-٦٦٥٩٥٠٠٨-٢٢٩٠١٠١٥**
◀ **سال چاپ**	**۱۳۹۹**

این کتاب با کاغذ حمایتی منتشر شده است.

مقدمه:

"زبان قرآن"

زبان دین به ویژه زبان قرآن، نه زبان فلسفی است، نه زبان دانش متعارف است، نه زبان حقوقی و سیاسی است، نه زبان شعر و داستان سرایی است، و نه حتی زبانی دقیقاً بر اساس گرامر های معمول است. زبان قرآن، الهی است. کسی زبان قرآن را بدرستی می فهمد که پیش از هر چیز خداشناس باشد. و کسی خداشناس نیست مگر آنکه بسویش سلوک کرده و به سرچشمه ی کتاب واصِل شده باشد. زیرا این کتاب نازل شده از سوی پروردگار جهانیان است. و زبان خدا، خاص خود اوست، و این زبان خاص را تنها میتوان با تعلیم و حضور خود او فهمید، چه "الرَّحمَنُ عَلَّمَ القُرآنَ" (خدای رحمان، تعلیم دهنده ی قرآن است)! آنها که از سلوک قرآنی بی بهره اند، و صرفاً با پیش ذهنی های فلسفی، علمی، حقوقی، سیاسی، حکمی، اخباری، لغوی و غیره خو گرفته اند و به ذهنیات شان دلخوشند، با رجوع به قرآن، تنها همان ذهنیت های خودشان را خواهند دید، نه تمامیت آیات خدا را. برای همین است که تفسیر به رأی مورد مذمّت قرار گرفته است. منظور از تفسیر به رأی این است که پیشاپیش دارای رأی و نظری باشیم و برای اثبات همانها به سراغ قرآن برویم. یعنی

قرآن را به استخدام خواسته ها و برداشت های خود بگیریم. و این کاری است زشت و خسارت بار که متأسفانه در طول تاریخ فجایع بسیاری آفریده است. یک سالک حق، وقتی که سراغ قرآن می رود، کاملاً تسلیم و خالی الذهن است. او هیچ رأی و نظری ندارد که بخواهد به کتاب خدا تحمیل کند. او آمده است تا نظر خدا را دریافت کند و تسلیم وار با آیاتش سلوک نماید. ای دوست! قرآن کریم، کتاب سلوک است و ماجراهای سوره سوره ی آن، سالک را مرحله به مرحله از شرّ نفسش رهایی می بخشد و رستگاری هدیه می دهد. وقتی این رهایی اتفاق بیفتد، قرآن حقایق اش را آشکار خواهد نمود. و بدان؛ فهم زبان الهیِ قرآن، تنها در چنین سلوکی عملی و تسلیمی همه جانبه محقق شدنی است.

مسعود ریاعی

فهرست کتاب

۳۹۲-ما یاد را نازل کردیم!.

"نَحنُ نَزَّلنَا الذِّکرَ[1]"

(ما یاد را نازل کردیم!)

خداوند در قرآن، وجود من و تو را ترسیم کرده است. تمامی آیاتش چه خوشایندت باشد چه ناخوشایند، درونیات خود ماست که به کلام در آمده است. وقتی از فرعون و نمرود سخن می گوید اشاره به فرعون و نمرود وجود خود ماست. وقتی از اهل کفر و شرک می گوید اشاره به باورهای تکه پاره و ناکارآمد ما و به وجودهای چندگانه پرست خود ماست. وقتی از جنگ ها سخن می گوید اشاره به تعارضات و پیکارهای درونی هر روزه ی ماست. اشاره به تضادهایی است که در آن گرفتار آمدیم. وقتی از ذَکَر و اُنثی می گوید از جریان نیروهای مؤنث و مذکر ساختار وجود ماست که سخن می گوید... آن که قرآن را انکار می کند، به واقع خودش را انکار

[1] حجر، آیه ۹

می کند! زیرا تک تک آیاتش اشاره به بافت وجودیِ انسان است و تمام آن ماجراها در وجود خود انسان است که اتفاق می افتد. ای دوست، بشر امروز را ببین! جهان را ببین! خوب هم ببین! انصافاً کدام آیه دروغ است؟! هر آنچه که گفته است اعم از زشت و زیبا در گوشه گوشه جهان قابل رؤیت است. زیرا این همان درونیات ماست که در حال وقوع است. در حال تجسم است. درونیاتی که قرآن پیش از وقوع شان، به وضوح بر ملا کرده است. زیرا از ساختار وجودیِ انسان با خبر است. قرآن چون آینه است. خودت را در آن ببین. که را محکوم می کنی؟ !خودت را؟! هر صفحه اش را که بگشایی در باره ی تو سخن می گوید. درون تو را بر ملا می کند. بجای محکوم کردن، از این آینه ی راستگو راهنمایی بگیر.

هدایت دریافت کن. ببین درونت چه آشفته بازاری است و کجای کارت می لنگد .اوصاف خیر و شرّت کدام است و ماجراهایت چیست. کجا گیر کرده ای. ببین در درونت چه جنگی برپاست. کدام اوصاف با کدام اوصاف دیگرت! آنگاه نور هدایتش بارز می شود و راه چاره را هویدا می کند. و تو از شرّ خودت خلاص می شوی. در این سلوک، با کس دیگر کار نداشته باش. با خودت کار داشته باش. گریبان نفس خودت را بگیر. و این همان تغییر درون است که تا اتفاق نیفتد هیچ تغییری در برون رخ نخواهد داد.
"حَتّی یُغَیِّرُوا مَا بِاَنفُسِهِم[1]"

---

[1] رعد،آیه۱۱

۳۹۳-وکیل خوب!.

"حَسبُنَا اللهُ وَ نِعمَ الوَکِیلُ[1]"

(خدا ما را کافیست، و چه وکیل خوبیست)!

اگر همواره در هر امری، در سختی و مشقت بسر می بری، و کارهایت پیچیده و پر تنش و بد فرجام است و زندگی ات روانی اش را از دست داده، معلوم است که هنوز خالق هستی، این کل کامل را وکیل خود نساخته ای. زیرا خدا، وکیلی است که هیچگاه در وکالتش شکست نمی خورد. یکبار برای همیشه -آن هم نه حرفاً بلکه عملاً و همه جانبه- قادر متعال را وکیل و کارساز خود کن و آنگاه اعجازش ببین. و بدان که خداوند، فقط وکالت تام و همه جانبه می پذیرد، نه وکالت بخشی از زندگی تو را. یا همه یا هیچ. وقتی به او وکالت می دهی، در واقع وکالت جسمت، روحت، جانت، اموالت، و تمامی متعلقاتت و حتی تمامی ماجراهای زندگی ات، از کوچک و بزرگ، همه را به او داده ای. مراد از وکالت دادن به خدا چنین وکالتی است. و بعد از آن، تو صرفاً کارگزار او در زندگی زمینی می گردی. شیوه ات، تسلیم محض. چنین سالک متوکلی، در هر سختی ای که فرو افتد، به بهترین وجه از آن عبور خواهد نمود. در هر واقعه ای رشدش را بر خواهد گرفت. چنین کسی یک

---

[1] آل عمران،آیه ۱۷۳

بَرنده‌ی واقعی است. زیرا خدایی که وکیل او هست، وکیل هر چیز دیگری نیز هست "وَ هُوَ عَلَی کُلِّ شَیءٍ وَکِیلٌ[1]"؛ و این یعنی تمامی جریان هستی به دست اوست. آگاه غیب و شهود است. پس به بهترین راه ها و سالمترین آنها هدایت می کند، به "سُبُلَ السَّلامِ[2]"!

وکالت دادن به خداوند، عهدی است که باید بر سر آن وفادار بمانی و جا نزنی! صبر و استقامت داشته باشی! در وکالت دادن به خدا، اراده‌ی نفسانی تو از بین می‌رود و اراده ی الهی جایگزین آن می گردد. در این کیفیت تو تبدیل به یک "مشاهده" خواهی شد. مشاهده ای که پر از حیات و آگاهی و ظفرمندی است. و خوشا بحال کسی که پذیرای چنین اراده ای گشته است. بدان آخرین جمله ای که ابراهیم(ع) گفت و به آتش پرتاب شد، همین آیه بود! و آنگاه آتش، دگر آتش نبود، یک بهشتِ خنک و اَمن بود!

---

[1] زمر،آیه۶۲

[2] مائده،آیه۱۶

۳۹۴-آرزوی اشتباه!.

"وَ لا تَتَمَنَّوا ما فَضَّلَ اللهُ بِهِ بَعضَکُم[۱]"

(آرزومند چیزهایی نباشید که خداوند به برخی تان عطا نموده)!

چشم به داشته های دیگران نداشته باش و حسرت شان را مخور و آرزومندشان مباش. فرقی نمی کند که این داشته ها مادی است یا معنوی. تو باید نصیب خودت را از خدا طلب کنی، نه نصیب دیگران را. چه بسا چیزی برای کسی نعمت باشد و همان برای دیگری هلاکت. داشته ها و استعدادهای خودت را ببین. نقد وجود خودت را دریاب، که هر روحی متناسب با ماموریتی که در زمین دارد، اسباب و توانمندی های متناسب با همان ماموریت نیز به او عطا شده و می شود. و ماموریت ارواح یکسان نیست. هر کس جریان رُبُوبی خود را دارد. "لِکُلِ وِجهَةٌ هُوَ مُوَلِّیها[۲]"(هر کس را راهیست که به همان سمت و سو می رود!) پس اگر خداوند استعداد و توانمندی خاصی به کسی عطا کرده است این بدان معناست که باید با استفاده از آن و بهره گیری از همان طریق خدمتگزار خلق خدا باشد. چه رشد او و رستگاریش در همان جهت نهفته است. طمع داشتن به داشته های دیگران حماقت محض است. مسیر خوشبختی نیست. آنچه در این حیات زمینی مهم است، زندگی بر اساس

---

[۱] نسا،آیه۳۲

[۲] بقره،آیه۱۴۸

عشق و آزادی و خردمندی، و ردّ امانت الهی به بهترین وجه است. پس در این فرصت زمینی ات، آگاهی ات را بر گیر، که داشته های دنیوی، اصالتی ندارند و همه از بین رفتنی اند.

۳۹۵- رَجُل؛ بالانشین نیست!.

"وَ جاءَ مِن اَقصَی المَدِینَۀِ رَجُلٌ"[۱]

(و از دورترین ناحیه شهر مردی آمد!)

و خداوند را بندگانی است شگفت، که در هر عصری که تاریکی های نافهمی و بدفهمی همه جا را فرا گیرد، به ناگاه ظهور یافته و به مدد دین حق می آیند. آن هم از جایی که تصورش نمی رود! از "اَقصَی المَدِینَۀِ"! این بدان معناست که این "رجل"، مرکز نشین و بالا نشین نیست، اهل قدرت نیست، اهل ثروت نیست، اهل شهرت نیست و با هیچ کس سر و سری ندارد. او یگانه و تنهاست. خودش است. و با خدای خودش. آری، خداوند را رجالی است اینچنین که ناگاه از گلستان او سر بر می آورند و همواره کارشان کارستان است. قرآن، اینان را "رَجُل" خوانده است و هیچ نام دیگری بر آنها ننهاده است. زیرا اینان بی نام اند. اهل نام نیستند .بی نامی خانه شان است. چه آنها فقط آنچه را که خدایشان اراده کند، پذیرایند. و سلام و درود خدا بر "رجال الله" هر عصر و هر نسل.

---

[۱] یس،آیه ۲۰

۳۹۶-قَدر.

"قَد جَعَلَ اللهُ لِکُلِ شَیءٍ قَدراً"[۱]

خداوند برای هر چیزی اندازه ای قرار داده است!

در این جهان هر آنچه پدید آمده است تحت فرمول دقیق و اندازه های معین پدید آمده است. هر تغییری هر چند کوچک در یک چیز، تاثیرگذار بر همه‌ی پدیده های دیگر است. این یعنی همواره یک توازن پویا، گرداننده ی چرخ جهان است. اندازه ها فقط مادی نیستند، بلکه هم ظاهر و هم باطن هستی را فرا گرفته اند. علم الموازین در کار است و هر امری چه مادی و چه معنوی اندازه ی وجودی خود را دارد. "قَدر" (اندازه) به همین معناست. قدر، به پدیده ها موجودیت می دهد. من و تو به قدر است که ظهور یافته و ملموس شده ایم. قدر ظهور می بخشد.

"اندازه" مبنای هر تعیّنی است که به ظهور رسیده است. کافیست اندازه های ساختار وجودی مان از بین برود، به آنی هلاک شده ایم. و این یک قاعده ی کاملاً علمی است، نه سخنی خرافی.

آنکه "قَدر" را می داند و به آن تواناست، "قادر" است. قادر به معنای قویّ نیست .قادر، به توانایی گویند که اندازه ها را می داند و به انجام آن تواناست. هر نیرومندی، قادر نیست. قادر سرشار از حکمت اندازه ها و

---

[۱] طلاق،آیه۳

عامل به آن است. شب قدر اگر قرار است که اندازه ها تبیین شوند این یعنی باید تجلّی اسم "قادر" نازل شود. قدر ریشه در قادر دارد. قدر، قادر می خواهد. بدون قادر، قدری انجام شدنی نیست. یک حکیم واقعی می داند که چه چیز را و به چه اندازه بگوید. زیرا از خطرات بهم ریختگی اندازه ها آگاه است. داود(ع) باید اندازه ها را رعایت کند و اِلّا زره ای نخواهد داشت؛ "قَدِّر فِي السَّردِ[1]"! فرقی نمی کند این زره ای ظاهری باشد یا باطنی.

هر امری معیار و اندازه ی خود را دارد. حتی "لباس التقوی" یِ مذکور در قرآن نیز معیار و اندازه ی باطنی خود را دارد. همانطور که عنصر آهن و مس و سرب و غیره اندازه های اتمی خود را دارند. کیمیاگری باطنی نیز بر اساس علم میزان است. بر اساس اندازه های دقیق و کارآمد است. زیرا در این هستی، کوچکترین نقصان و زیادتی نتیجه ای دیگر به بار خواهد آورد. ای دوست، جهانهای مادی و معنوی بدون "قدر"، بدون اندازه های متناسب با ساختارشان، فرو ریخته اند. نیستند. چیز دیگری شده اند.

برخی پنداشته اند که شب قدر، فقط به معنای شب تعیین مقدّراتی همچون رزق و روزی و سلامت و بیماری و امثالهم است. این ساده انگاری است.

---

[1] سبا،آیه۱۱

مراد از شب قدر، کل موجودیت تو و تمامیّت هستی است. اینکه با جریان هستی چگونه سیر خواهی کرد و با چه کمیّت و کدام کیفیت. با اِعمال قدر، چیزهایی به اندازه در تو کم می شود و چیزهایی زیاد. و این کم و زیاد شدن –چه مادی باشد چه معنوی- نه فقط در تو، بلکه در تمامی پدیده های هستی تاثیرگذار است. تاثیری که باز به نوبه ی خود تاثیرات متقابل دیگر می آفریند. فرمول در فرمول. یک تغییر جهانی، آن به آن. و می بینی که چه معادلات عظیم و پویایی باید دست اندر کار امور باشد. محاسباتی که هیچ ذهنی از آن سر در نمی آورد. و دقیقاً شب قدر به همین علت است که عزیز و مقدس و بزرگ است. چه بزرگداشت آن بزرگداشت تمامیت هستی خداوندی است.

۳۹۷-پروردگارشِعرَی.

"وَ اَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشِّعری"[1]

و همانا او پروردگار شِعرَی است!

در حکایتی اسراری، بر مکتوبی از گِل نوشته‌ی روح، در شبی دیجور و در رؤیایی مسحور، چنین خواندم که سالکی هجرت کرده نوشته بود؛ این دومین باری است که به زمین آمده ام. سفر اول، سخت دهشتناک بود. سفری بود از نور به معجونی از غریبی و تاریکی و اندوه. سفری از خانه، از خوشه پروین، از منطقه‌ی "شِعری"، از جنب "رَبّ الشِعری"، از آن ستاره‌ی پر نور ثابت، پادشاه ستارگان، آن هم از مجرایی مرموز، به سوی آکواریومی به نام زمین، که در آن روح های تجسدیافته را پرورش می‌دهند .زمین، یک جوّ محدود و سربسته و پر غوغا. دارای فیزیکالیته سخت، و پر از برخورد. چنین آکواریومی را ساخته و پرداخته اند تا روح های تجسدیافته مجال آن بیابند تا درونیات خود را بروز دهند و هر وجهی از وجوه را که بخواهند، برگزینند! آنها در این آکواریومِ محصور و محدود به اجل، میتوانند عشق بورزند، یا نفرت پیشه کنند. می‌توانند به فریاد یکدیگر برسند یا با خشونت کالبدهای یکدیگر را تکه‌پاره کنند، خون همدیگر را بریزند، فریبکاری کنند و به حقوق یکدیگر تجاوز نمایند،

---

[1] نجم،آیه۴۹

و... خلاصه مجازند هر طور که بخواهند نفسانیت شان را بارز و صفت غالب شان را بر مَلا کنند. مسئولین آکواریوم نیز اعمال و رفتارشان را به دقت ثبت کرده و زیر نظر دارند. و چون پایان هر دوره فرا رسد، گاهِ "یَوم الفَصل"، طبقه ی هر روحی را متناسب با عملکردش مشخص و هر کدام را به عوالم دیگری که متناسب با حال و روزشان است، گسیل می دارند . مهمترین کاربرد چنین آکواریوم های شناوری در فضا، آن است که مشخص می کند که هر روح با توجه به شأن و عملکردش، کدام صفت از اوصافش "غالب" می شود، پس با همان "قالب" اش را می گیرند...!

بر گِل نوشته ی اسراری روح، به ادامه چنین نوشته بود؛ اول بار به خواست خود نیامدم. آن یک تقدیر بود. اما بار دوم به خواست خود آمدم. دلم نیامد که روح های آشنا را در آن وضعیت سرد و تاریک و خشن رها کنم و تنها به خوشبختی خود بچسبم. پس دوم بار خودم آمدم. به میل خود. بی هیچ اجبار. آمدم تا ببینم آیا می‌توان -نه همه روح ها را- بلکه فقط تعدادی از روح های نیمه بیدار را متوجه خانه حقیقی شان نمود و نزد "رَبّ الشِعری" برد؟! همان که به زیبایی می خنداند و به عشق می گریاند؟! همان "اَضحَکَ و اَبکَی[1]"!

[1] نجم،آیه۴۳

آیا می‌توان دوباره آنها را متوجه حقیقت عشق و زیبایی نمود؟! آیا از ثَری به "ثریا" یا همان "شِعری" یِ پر نور روی خواهند نمود؟ !آیا شجره را به یاد می‌آورند؟! خوشه ی خانه‌ی خود را؟! آیا به نیکی از این آکواریوم گورستان مانندِ سرد و تاریک و خشن خروج خواهند کرد؟...!

تا همینجا!

تا همینجا بود!

بقیه ی حکایت در گِل نوشته ی روح دیده نمی شد. بقیه چون منشوری شکسته و ناپیدا بود .نتوانستم چیزی بخوانم. چیزی نبود که بخوانم. پس ندانستم که آیا او موفق شده بود یا نه. هر چه باشد از اوضاع کنونی زمین می فهمم که حتی اگر موفق شده باشد، فقط تعداد انگشت شماری را موفق شده است.

۳۹۸-حَفیّ.

"اِنَّهُ کانَ بِی حَفِیّاً"[۱]

او نسبت به من "حفیّ" است!

این سخن ابراهیم(ع) است که می گوید "او، مرا حَفیّ است"! حفیّ با مقدار عددی ۹۸ از اسماء الله است. غالباً آن را به مهربان ترجمه کرده اند، اما این ترجمه ی کاملی نیست. حفیّ هر مهربانی نیست. چه حفیّ از لغات اضداد است. حفیّ هم دهنده است و هم گیرنده! هم می بخشد و هم منع می کند! در این اسم، نوعی "آگاهی" اسراری نهفته است. آگاه به اسرار است. و از اسرار یکی قیامت سالک است. این اسم بزرگ، این آگاهِ آگاهی بخش، از آنِ هر کسی نیست. ذکر هر کسی نیست. از آنِ ابراهیم صفتان است. از آنِ حنیفانِ یگانه بین و یگانه پرست .از منظری میتوان گفت این توانایی "حفیّ" است که آتش جهنم را بر ابراهیم سرد می کند. عدد جهنم نیز ۹۸ است. [این نکته بسان آن شرحی است که پیش از این در تفسیر عددی بسم الله الرحمن الرحیم گفته بودیم که؛ ۱۹ حرف بسم الله الرحمن الرحیم باعث گذر از ۱۹ زبانیّه آتش (عَلَیها تِسعَةَ عَشَرَ[۲]) می شوند]. حال اندکی بیشتر به تفسیر عددی وارد می شویم. ابراهیم(ع) از منظر تفسیر عددی، در این ۹۸ امتحان می شود. او قبل از امتحان الهی،

---

[۱] مریم،آیه۴۸

[۲] مدثر،آیه ۳۰

اسمش "ابراهِم" بود، بدون یاء. پس از قبولی در امتحان الهی، "ابراهیم" می شود، با یاء. ی = ۱۰ است. آن را نماد بالاترین رتبه ی ایمانی بگیر. عدد ها اشاره به معانی اسراری اند. اگر به واژه ی ابراهیم در قرآن هایی که بر اساس رسم الخط های اسراری نگاشته شده اند، دقت کنی، این تفاوت نوشتاری را به عیان خواهی دید. در برخی جاها "ابراهِم" است و در برخی دگر، "ابراهیم"! در "اِذِ ابتَلَی اِبراهِمَ رَبُّهُ بِکَلِماتٍ[۱]"، ابراهِم است چون هنوز امتحان پس نداده است و در "اَنِ اتَّبِع مِلَةَ اِبراهِیمَ حَنِیفاً[۲]" (پیروی کن از آیین ابراهیم یگانه پرست)، ابراهیم می شود چون به نیکی امتحانش را گذرانده است. از این منظر این یاء اعطا شده، نشان از گذر از مرحله ای و ورود به مرحله ای دیگر است که به زبان حرف و عدد بیان شده است. اگر ده بر نود و هشت آید، ۱۰۸ است، که عدد "حق" است. از این منظر مظهر اسمی است که نجات بخش و قابل پیروی است. ای دوست، حَفیّ از میان اسماء، اسمی بشدت اسراری است. آن آگاه و زنده و کارسازی است که قیامت سالک را به موقع بر پا می کند و او را از جهنم فرو افتاده در آن، به سلامت گذر می دهد. حفیّ اسمی است شریف که فقط یکبار در قرآن آمده است، آن هم برای ابراهیم و ابراهیم صفتان. برای به یگانگی رفتگان. برای مُخلَصِین و رهاشدگان از بند دوگانگی ها و چندگانگی ها.

---

[۱] بقره،آیه۱۴۸

[۲] نحل،آیه۱۲۳

۳۹۹–بیداری از آنِ خداست.

"لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَومٌ[۱]"

هیچ خواب سبک و سنگینی او را فرا نمی گیرد!

وقتی می فرماید هیچ خوابی او را فرا نمی گیرد، یعنی "بیداری" از آنِ اوست. وقتی بیداری از آنِ اوست، این یعنی تنها "بیداران" دوستان واقعی اویند. خفتگان نمی توانند با بیداران دوستی داشته باشند، زیرا در خوابند. و خواب فقط خواب متعارف نیست.

وقتی گذشته پروری می کنی، در خوابی. وقتی در آرزوها و آرمانها سیر می کنی، در خوابی.

وقتی در واقعیت زندگی حضور نداری و فقط با تصورات و خیالاتت مشغولی، در خوابی. وقتی چشمانت باز است اما جریان هستی را نمی بینی، در خوابی.

وقتی جز صدای ذهن خود، هیچ ندای حقی را نشنوی و هیچ قطعه ای از موسیقای زیبای حیات را در نیابی، در خوابی... و خدا خواب نیست. او حیات محض است. بیدار است. پس طبیعی است که خفتگان او را در نیابند و ندایش نشنوند و دوستی‌اش بر نگزینند.

---

[۱] بقره،آیه۲۵۵

۴۰۰-عمل خالص.

"لا نُرِيدُ مِنكُم جَزاءً وَ لا شُكُوراً"[۱]
نه پاداشی از شما می خواهیم و نه تشکری!

این است عمل خالص! عملی که منبعث از هیچ انگیزه ای نیست. چیزی نمی خواهد. خالی از نقشه های منفعت طلبانه است. حتی خواهان جلب احترام نیست.

این یعنی خود عمل اصل است نه نتایج آن. و یک فرزانه اینگونه عمل می کند. کارش را بی عیب و نقص انجام می دهد و می گذرد. حتی آن را به یاد نمی آورد. به رخ نمی کشد .چنین کسی بدنبال هیچ بهشتی نیست، بلکه همواره این بهشت است که بدنبال اوست .اینان اخلاق خود را از اخلاق خدا گرفته اند. و این آیه شریفه بیانگر اخلاق خداست. و "تَخَلَّقُوا بِاَخلاقِ الله"[۲].

---

[۱] انسان،آیه۹
[۲] بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۱۲۹،

۴۰۱- کینه و دشمنی، بی عدالتی می آورد.

"لا یَجرِمَنَّکُم شَنَآنُ قَومٍ اَلّا تَعدِلُوا"[۱]

مبادا دشمنی با گروهی، شما را به بی عدالتی وا دارد!

عداوت داشتن، مجوز ناعادلانه رفتار کردن نیست. برخی متاسفانه گمان می کنند همینکه با کسی دشمن باشند میتوانند هر بلایی بر سرش آورده و حتی از هستی ساقطش کنند. اینطور نیست. این خلاف مشی قرآن است. چه ملاک عمل در هر کاری عدالت است. جز این باشد حق اِقامه نمی شود. بر اساس این نص شریف، هیچ اهل ایمانی نمی تواند به بهانه اینکه کسی دشمن اوست، عدالت را زیر پا بگذارد و ستم روا دارد. قرآن چنین مجوزی نمی دهد. نداده است.

ای دوست! کینه و نفرت، چشم آدمی را کور و اندیشه را خشک و منجمد می سازد. آدمی را به وادی بی عدالتی می کشاند، و بی عدالتی عاقبتش هلاکت است. بدون شک هشداری که در بطن این آیه شریفه نهفته، از نجات بخش ترین هشدارهای کاربردی و حقوقی قرآن کریم است.

---

[۱] مائده،آیه۸

۴۰۲-حنان.

"وَ حَنانَاً مِن لَدُنّا"[1]

و "یحیی"، به لطف و رحمت خاص از جانب ما نائل شده است.

"حنان" از اسماء الله است و این اسم شریف فقط یکبار در قرآن، آن هم بدون تشدید، و فقط برای حضرت یحیی(ع) آمده است! پس دقت کن! "یحیی" آنچنانکه از معنایش پیداست صاحب روحی است که سرشار از حیات و زندگی است. حامل حیات است. هم زنده هست و هم جاری کننده زندگی است. و حیات داشتن زیر بنای هر فعل دیگر است. او باید بیاید تا افعال دیگر آن هم در مواقف خاص به منصه ظهور رسند. در کتاب مقدس آمده است که منکران مسیح بودنِ عیسی(ع)، می گفتند که بر طبق تورات، پیش از ظهور مسیح(ع) باید ایلیای نبی(ع) [که او نیز همین صاحب روح حیات و برخوردار از اسم حنان است] ظهور کند. و عیسی(ع) در جوابشان اذعان می کند که ایلیا همان یحیی بود که شما او را نشناختید[2]!

ای دوست، این بدان معناست که روح گشاینده، روح واحد است لکن به گاه رجعت ممکن است نام کالبدی اش چیز دیگری باشد! و اینجا، در این موقف، "یحیی" است. نامی زنده و اسراری که پیش از این بر کس

---

[1] مریم،آیه۱۳

[2] انجیل متی،متی، فصل ،۱۱ آیه ۱۴

دیگری ننهاده اند. ای دوست، حضور چنین روحی، مقدمه پایان یک دوره و ورود به دوره ای دیگر از حیات و آگاهی است که با نگاهی به کتب وحیانی به وضوح میتوان این نکته را دریافت. این روح زنده ی واحد، در عصر ائمه علیهم السلام نیز حضور داشته است که اشاراتی در روایات بسیاری در این باب وارد آمده، از جمله آنجا که امام علی(ع) در خطبه اسراری خود بیان می فرمایند؛ نام من در تورات همان ایلیاست![1] از این منظر، میتوان گفت که این روح بزرگ، دوره به دوره در مواقف حساس حضور داشته است! اگرچه نام کالبدی اش در هر دوره متفاوت باشد! این روح شریف و کارآمد، از اسم "حنان" برخوردار است .یعنی سرشار از شفقت و مهربانی و دهندگی است. واصِل کننده است. همچون پل رابطی است که تو را به حیات طیبه وصل می نماید. "حنان" از آنِ هر کسی نیست .و در هر زمان متجلی نمی شود. خاص است. خاص خاص. "حنان" از لغات متضاده نیز هست! این بدان معنی است که به مهربانی، زوائد و آلودگی ها را از روح و جان سالکان می زداید، و با مهربانی وافر، رحمت واسعه را بر آنها می گشاید. این را نیز بدان که پیامبر(ص)، یحیی(ع) را بسیار می ستود و دوست داشت... خداوند همه ی ما بندگان محتاج را در این موقف حساس، از این رحمت واسعه به نیکی برخوردار نماید، ان شاء الله تبارک و تعالی.

---

[1] طوسی، حمزه، الثاقب فی مناقب، انصاریان، ص ۲۷۱.

۴۰۳-هشت نیروی عظیم.

"وَ یَحمِلُ عَرشَ رَبِّکَ فَوقَهُم یَومَئِذٍ ثَمانِیَّةٌ[۱]"

در آن روز عرش پروردگارت را هشت [نیرو] بر فرازشان حمل می‌کنند!
برای آنکه بدانی آن هشت نیرو چیست و کدام است، پیش از آن باید بدانی که عرش چیست و کدام است. عرش خدا اشاره به اقتدار و تسلط و فرمانروایی اوست و پیامبر(ص)می‌فرماید: "قلب مؤمن، عرش خدای رحمان است[۲]". خود خداوند نیز در حدیثی قدسی فرموده است: "زمین و آسمانم گنجایش مرا ندارد اما قلب بنده ی مؤمنم گنجایش مرا دارد[۳]".
ای دوست، اگر عرش پروردگارت، قلب با ایمان توست پس نیروهای نگهدارنده ی آن نیز در وجود خود توست. تسلیم، ایمان، یقین، توکل، اطاعت، محبت، پاکی و خلوص، نیروهای لطیفی اند که در جایجای قرآن از آنها یاد شده است و چون در وجودت شکوفا گردند، خود بهترین حاملان عرش الهی تو اَند .اینها به تمثیل درهای هشتگانه ی بهشت اند که به قلب راه دارند. نیل به چنین کیفیتی، روز شکوفایی توست. روزی است که الوهیّت خود را به زیبایی دریافت و تجربه خواهی نمود. پس؛ "اِحفِظِ اللهَ یَحفظکَ[۴]" (خدا را حفظ کن تا حفظت کند).

---

[۱] حاقه،آیه۱۷
[۲] بحارالأنوار، ج۵۵، ص۳۹
[۳] عوالی‌اللآلی ج۴ ص ۷
۴مسکّن الفؤاد عند فقد الأحبهٔ و الأولاد، جلد۱، صفحه۴۴

۴۰۴-زندگی و مرگ

"مَحیایَ وَ مَماتِی للهِ رَبِّ العالَمِینَ[1]"

(زندگی و مرگم از آنِ پروردگار جهانیان است)

زندگی و مرگ دو چیز نیستند. واحدند. چونان دو روی یک سکه اند. اینطور نیست که الآن زندگی است و مرگ بعداً می آید. این یک نگاه سطحی و ابتدایی است. مرگ هم اکنون هست. هر لحظه ما می‌میریم و زنده می شویم. لحظه ی پیش مرد، و اکنون لحظه ای جدید است. آن هم با آگاهیها و انرژیها و تبادلات جدید. این آفرینش، مدام در چرخِش است و چرخَش را مرگ و زندگی میچرخاند. مرگ همانقدر واقعی است که زندگی واقعی است و تا مرگ نباشد چیزی به نام زندگی ظهور نخواهد یافت. جریان زندگی ما، لحظه به لحظه مدیون مرگ ماست. در شگفتم از کسانی که آن به آن می‌میرند و زنده می‌شوند و با این حال از مرگ -از چیزی که باعث زنده بودنشان است- هراسان اند! این مرگ، احترام دارد! باعث زندگیست و باید حرمتش نهاد!

ای دوست، جریان حیات و آگاهی بر ارابه ی مرگ و زندگی سوار است و ما همه بر چنین ارابه ای به پیش می رویم. نکته اینست که سالک با تقدیم چرخه ی زندگی و مرگش به رب العالمین، با تقدیم اعمال و

---

[1] انعام،آیه ۱۶۲

سلوکش به او، خود را از بند هر تاوان و کارمایی رها می کند و به نیکی از این هست و نیستِ لحظه ای، خلاص شده و بر فراز آنها میرود. و فراز این هست و نیست، مقام "مُخلَصین" است. بهشت خودِ خداست که هر نفسِ مطمئنه ای به آن دعوت شده است.

۴۰۵- شیطان، دوستدارانش را به ترس می اندازد.

"الشَّیطانُ یُخَوِّفُ اَولِیاءَه[۱]"

(شیطان، دوستدارانش را به ترس می اندازد!)

می بینی!؟ این شیطان است که از ترس یک حربه درست می کند. این اوست که یارانش را به ترس می اندازد تا بر آنها مسلط باشد. خداوند، اولیاءش را به ترس نمی اندازد. با حربه ی ترس آنها را در اختیار نمی گیرد. دوستان خدا، "لا خَوفٌ عَلَیهِم وَ لا هُم یَحزَنُونَ[۲]" اند.

ترس، از آنِ اولیاء شیطان است. از آنِ اولیاء خدا نیست. ای دوست، این آیه یک ملاک کاربردی در باب شناخت است. با این آیه میتوانی اولیاء خدا و اولیاء شیطان را از هم باز شناسی و تشخیص دهی. در اینجا دو شیوه‌ی برخورد مطرح است؛ یکی شیوه‌ی شیطانی که با ایجاد ترس،

[۱] آل عمران،آیه۱۷۵
[۲] یونس،آیه۶۲

هوادارانش را حفظ کرده و به خدمت می گیرد، و دیگری شیوه‌ی الهی که ترس و اندوه را از دوستدارانش می زداید. این دو طریقت کاملاً مجزاست. خداوند طالب محبت خالص و بی دریغ است. او با عشق و ایمان کار می کند. قاعده اش "یُحِبُّهُم وَ یُحِبُّونَهُ[1]" است.

تخویف و ترس، سهم دوستان خدا نیست. چه ترس و دوستی یکجا جمع نمی شوند. اولیاء خدا، عاشقان اند و خشیّت شان صرفاً از روی عشق و محبت لایزال است.

پس همواره این نص صریح را که با تاکید هم آمده به خاطر بسپار که:

"اَلا اِنَّ اَولِیاءَ اللهِ لا خَوفٌ عَلَیهِم و لا هُم یَحزَنُونَ[2]"

(آگاه باشید که دوستان خدا هیچ ترس و اندوهی ندارند).

---

[1] مائده،آیه۵۴

[2] یونس،آیه۶۲

۴۰۶- حیات طیبه"گوارایتان.

"کُلُوا وَاشرَبُوا هَنِیئاً بِما اَسلَفتُم فِی الاَیّامِ الخالِیّة"[۱]

(گوارایتان! بخورید و بیاشامید به پاس آنچه در روزگارانِ خالی بجا نهادید).

روزگارانی که خالی از هدایت بود و شما صدای حقیقت شدید،
روزگارانی که خالی از جوانمردی بود و شما به نیکی از خود گذشتید،
روزگارانی که خالی از نور بود و شما چون شمع سوختید و روشنایی بخشیدید...

پس اکنون نزد پروردگار بخشنده و مهربان، و در بهشت خودِ او، بهترین آگاهی ها را بنوشید و بهترین حیات و عزت را خوراک خود کنید و در لطافتی مسحور کننده به سر برید.

"حیات طیبه" گوارایتان!

---

[۱] حاقه،آیه۲۵

۴۰۷- کتب آسمانی پیشین.

"مُصَدِّقاً لِما بَینَ یَدَیهِ"[۱]

تصدیق کننده‌ی کتب آسمانی پیشین!

می‌دانی چرا قرآن در جایجای سُوَر مختلف، انبیاء و کتب آسمانی پیشینیان را تایید می کند؟! این یک تعلیم بزرگ است. تو هر حقیقتی را که تایید کنی، با آن رابطه ای زنده و انرژیک بر قرار کرده و از مواهب آن برخوردار شده ای. وقتی ابراهیم و موسی و عیسی و دیگر انبیاء عظام علیهم السلام را تصدیق کنی، به واقع خود را به یک شبکه‌ی قدرتمند روحی متصل کرده و از لایه های متنوع حیات و آگاهی بهره مند نموده‌ای.

تایید حقایق، اقتدار می‌آورد همچنانکه تکذیب و انکار آن، ضعف و زبونی. و یادت باشد؛ هر چه را قلباً تایید کنی، آن را به وجودت راه داده و نیرویش را به جریان انداخته‌ای. قرآن در ابتدای سوره بقره، به صراحت مشخصه ی بارز اهل ایمان را، مومن بودن به آنچه بر پیامبر(ص) نازل شده و آنچه بر پیشینیان نازل شده، می داند. بدون شک آن که به انبیاء الهی و کتب آسمانی شان بی حرمتی کند، با دست خویش خود را از حوزه‌ی ایمان بیرون انداخته است.

---

[۱] آل عمران،آیه۳

۴۰۸-بیهوده به این و آن پناه مَبَر.

“وَ اِن یَمسَسکَ اللهُ بِضُرٍّ فَلا کاشِفَ لَهُ اِلّا هُو[۱]“

(اگر خدا بخواهد به تو آسیبی برساند، هیچ کس جز خودش توانایی بر طرف کردن آن را ندارد!)

این یعنی بیهوده به این و آن پناه مَبَر. ذهنت را مشتّت مساز. توجه ات را تکه تکه مکن. هیچ کس و هیچ چیز حافظ مخلوق نیست، جز خالق. چه در هستی تنها یک نیروی واحد است که فرمان می راند. یک نیروست که همه را در بر گرفته است .هیچ کس هیچ نیرویی از خود ندارد. نیرویشان عاریه ای است و همگی تحت تاثیرات عمل می کنند.

این آیه می فرماید آدمی باید دست از هر گونه شرک بردارد و تنها با قلبی گشاده و فهمی باز، تسلیم حقیقت یگانه باشد. مؤثر در وجود، یکی است و آن خودش است.

یک سالک فهیم، رابطه اش را با همین یکی درست می کند، همین یکی را پاس می دارد، و آنگاه به طرفةُ العینی رابطه اش با تمامی جهانها و موجوداتشان درست شده است.

---

[۱] یونس،آیه۱۰۷

۴۰۹-القارِعهُ.

القارِعةُ(۱) مَاالقارِعَةُ(۲) وَ مَاَادراکَ مَاَالقارِعَةُ(۳)[1]

آن کوبنده! چیست کوبنده؟! و تو چه دانی که کوبنده کدام است!

یکبار می‌توانی از این آیات شریفه، تعبیر و تفسیری خشونت بار و دهشتناک داشته باشی، و باری می‌توانی چون محبان حضرت دوست، به اَحسَن التفسیر وارد شوی و به زیبایی برکات و نعمات شگفتش را بنگری!

از آنجا که یقین دارم خداوند بخشنده و مهربان هیچ نیازی به خشونت ندارد، پس اهل تعابیر خشونت آمیز از آیات خدا نیستم و چنان تعابیری را به دوستدارانش وامیگذارم. چه ما یاد گرفته‌ایم که به خداوند و آیاتش، ظن نیک داشته باشیم و بهترین تفسیر را ارائه دهیم.

ای دوست، پس دقت کن! این کوبنده، هر کوبنده ای نیست. معرَّف به الف و لام است. خاص است. نعمتی الهی است. وجودی زنده است. آن نعمتی است که با کوبندگی اش، مرغ جانمان را از پوسته‌ی سخت مان بدر می آورد و با شکستن دیواره‌های افکار و اوهام باطلِ‌مان، به یکباره از شرشان خلاصِ‌مان می کند .کوبنده‌ی ذهنیات تاریک و شرک آلودی است که عمری به اسارت مان کشیده و زندگی مان را ظلمانی کرده است.

---

[1] قارعه، آیات ۱ تا۳

چه این کوبنده، کوبنده‌ی الهی است. شیطانی نیست که ویرانگری اش مخرّب و نابودکننده باشد. این قارعه عین نجات بخشی و رهایی است. برای همین است که بِلافاصله سخن از پرواز پروانه ها سر میدهد!

"كَالفَراشِ المَبثُوث[1]"!

گویی مردمان را از پیله های خودساخته شان آزاد کرده اند! و هر کس همان می شود که درونش نهفته است. در این کوبندگی سخن از زندگی پسندیده است! آن هم برای آنان که سرشار از عملکرد نیک و مفیدند؛ سخن از "فِی عِیشَةٍ راضِیّةٍ[2]" است!

در حکایت این قارعه ی شگفت، تنها کسانی دوباره به کوره گرم خالص‌سازی، و به ماهیت هاویه گون شان[3] فرو می روند که عملکرد نیک و مفیدی در پرونده اعمالشان بارز نیست. و کوره خالص سازی نیز خود سازنده است.

ای دوست، براستی در پیام این سوره مبارکه جز نعمت و برکت و سازندگی هیچ چیز خشونت بار و ناسازنده ای نمی بینم.

---

[1]قارعه، آیه۴

[2]قارعه، آیه۷

[3]اشاره به آیه ۹ سوره قارعه: فَأُمُّهُ هاوِيَةٌ

۴۱۰-عادیات.

"وَ العادِیاتِ ضَبحاً"[1]

قسم به نیروهای زنده و نَفَس زننده.

در این سوره نیز یکبار میتوانی به طور مجازی "عادیات" را به اسب و یا حیوانی دیگر تعبیر کنی و از سوره یک فضای جنگی بسازی، و باری می‌توانی به عمق معنا روی و حکایتی لطیف و کاربردی از سلوک دریافت کنی. اصل لغت عادیات، نه اسب است و نه حیوانی دگر. آنگونه تعابیر، مجازی است. لذا ما بی‌آنکه این واژه و واژه‌های بعدی آیات را به موجودات حیوانی تشبیه کنیم، از آن به طور عام به نیروهای زنده و اقدام کننده‌ی درون تعبیر کرده ایم تا باعث برون فکنی مان نگردد و از خودمان دورمان نکند. زیرا درون آدمی، عالَمی کبیر سِرشته اند و هر دم نیروهای بسیار دست اندر کارند. پس بگذار یکراست به سراغ اصل مطلب روم و نگاه قلبی‌ام را با ترجمه ای از جنس دگر تقدیم تان گردانم:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا ﴿١﴾فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا ﴿٢﴾فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا ﴿٣﴾ فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعًا ﴿٤﴾فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا ﴿٥﴾إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ ﴿٦﴾

---

[1] عادیات،آیه۱

وَإِنَّهُ عَلَى ذَٰلِكَ لَشَهِيدٌ ﴿۷﴾وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ ﴿۸﴾أَفَلَا يَعْلَمُ إِذَا بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُورِ ﴿۹﴾وَحُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ ﴿۱۰﴾إِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَخَبِيرٌ ﴿۱۱﴾

"قسم به نیروهای زنده و نفس زننده(۱) قسم به نیروهای برانگیزنده‌ی آتشِ شوق(۲) قسم به نیروهای واصِل به [نور] صبح(۳) آنگاه که غبار تیره[نفس] را بپراکنند(٤) و به تمامی آن را به مهار خویش در آورند،(٥) که انسان در برابر نعمت های پروردگارش ناسپاس است(٦) و خودش بر این معنا گواه است(۷) زیرا او بشدت عاشق مال است(۸) آیا نمی داند آنگاه که آنچه در گورهاست زنده گردد،(۹) و آنچه در سینه هاست بر مَلا شود،(۱۰) بی شک پروردگارشان در آن روز از همه چیزشان با خبر است؟"!(۱۱)

می بینی؟ !نگاه که تغییر کند، این سوره به وضوح بیانگر کارزار با نفس امّاره است. یک اتفاق درونی که خود صفحه ای گسترده از یک سلوک تمام است.

۴۱۱-فرصتِ کوتاهِ عمر.

"اِن لَبِثتُم اِلّا قَلِیلاً لَو اَنَّکُم کُنتُم تَعلَمُونَ"[1]

(شما [در دنیا] جز زمان اندکی نبودید! کاش این حقیقت را درک می کردید).

عمر چنان کوتاه است که در برابر زمان ابدیت همچو یک جرقه در تاریکی بلکه به مراتب کمتر است. تو در این جرقه متولد می‌گردی و با همان نیز خاموش می‌شوی. این تمام فرصت توست. پس لازم نیست برای پاسخ به سوال من که‌ام و من چه‌ام، از صفر شروع کنی. از تجارب ارزشمند سالکان بزرگ بهره بگیر و بقولی از جایی شروع کن که آنها تمام کرده‌اند.

فرصت بسیار کوتاه است. گویی فقط یک لحظه چراغ تو را روشن می کنند تا گوهر خود را در تاریکی بیابی و فهیمانه به اصل خویش که مرکز حیات و آگاهی است، به نیکی باز گردی. فهم و دریافت از تجارب و آثار فرزانگان، ضعف نیست، بلکه یک هوشمندی عظیم و در عین حال راهبردی حکیمانه است.

---

[1] مومنون،آیه۱۱۴

۴۱۲-شما را خلق کرد، سپس روزی داد.

"خَلَقَکُم ثُمَّ رَزَقَکُم"[1]

شما را خلق کرد سپس روزی داد.

دقت کن! در هر مرحله از حیات که باشی ابتدا باید در آن مرحله ظهور داشته باشی تا بتوانی رزق ات را دریافت کنی! ظهور در مرتبه ی دنیا، رزق دنیوی دارد و ظهور در مرتبه آخرت، رزق اُخروی. اول پدید آمدن در یک کیفیت و بعد رزق همان کیفیت. وقتی در جهان لطیف متولد شوی، پس رزق ات لطیف است. زیرا رزق هر جهان متناسب با همان جهان است. وقتی در کیفیت عشق و آزادی و خردمندی متولد شوی، رزق ات از جنس عشق و آزادی و خردمندی آماده است. آنها که از چنین ارزاقی لطیف محروم اند معلوم است که هنوز در جهان های لطیف خلق نشده اند! زیرا رزق هر عالَم بعد از تولد سالک در آن عالَم مهیاست و به او چشانده می شود! آن که بیگانه با رزق لطیف است، به واقع بیگانه با عالَم لطیف است! این یعنی هنوز تولدی دیگر نیافته است!

ای دوست، حیات، لایه لایه است. وقتی از لایه ی قبلی بِدَر آیی و در لایه ی دیگری از حیات و آگاهی متولد شوی، کیفیت رزق تو نیز تغییر کرده است. جهان قبلی و رزقش می رود و جهان جدید و رزقش برایت نمایان می‌شود. اینگونه است که ادامه آیه یعنی؛ "ثُمَّ یُمِیتُکُم و ثُمَّ

[1] روم،آیه ۴۰

 

یُحیِیکُم[1]"(سپس شما را میمیراند، و سپس زنده تان می کند!)، لایه به لایه به پیش می رود و تو را مرحله به مرحله از تاریکی های کثرت به نور وحدت می کشاند.

۴۱۳-صالحین.

"تَوَفَّنِی مُسلِماً وَ اَلحِقنِی بِالصّالِحِینَ[2]"

جان مرا تسلیم شده برگیر و مرا به صلح رسیدگان ملحق نما!

کلمه صالح و تمام مشتقات فعلی و اسمی دیگر صَلَحَ، همه ریشه در "صلح" دارند. اصل شان از صلح است. مغز معنایشان در آن است. عمل صالح هر عمل به ظاهر خوبی نیست، بلکه آن عملی است که منبعث از صلح و برانگیزاننده ی آن است. در صالح، صلح نهفته است. آن کس را که بیگانه با صلح است، صالح نگویند. صالح کسی است که به نیکی پیوند می زند و یکپارچه می سازد. اهل درست کردن است نه ویرانگری. صالح انسانی است که از عمق وجودش با تمامیت هستی به صلح کل رسیده است. چنین کسی با جریان ناب حیات، در آشتی و صلح بسر می برد. و این صلح مقدس، هدیه ی تسلیم شدگان است. برای همین است که در ابتدای آیه، به دعا از ربّ اش، تسلیم شدن را طالب است. صلح، اساس هستی و تار و پود آن است. و به فرموده ی قرآن؛ "خوبترین است "الصُّلحُ

---

[1] بقره،آیه۲۸

[2] یوسف،آیه۱۰۱

خَیرٌ[1]". چه عالَم هستی با صلح و هماهنگی سرپاست. و صالحین کسانی اند که به عمق حیات و آگاهی رفته اند. همانجا که عشق و محبت موج می زند.

۴۱۴-لباس تقوا.

"لِباسُ التّقوی ذلِکَ خَیرٌ"[2]

و لباس تقوا، بهترین است.

لباس، پوشش است و تقوا صیانت است. و لباس تقوا، لباسی از جنس "نه خواستن" و "نه نخواستن" است. تار و پودش از جنس بی خواهشی و بی آرزویی است. این لباسی است که نورِ روح تو را حفظ می کند و وجودت را از دام های شیطان نفس مصون می دارد. تقوای الهی همچون زره عمل می کند و تو را به سلامت از جلوه گری های دنیا و خطرات هر روزه ی آن گذر می دهد. لباس تقوا، حافظ پاکی درون است .حافظ فطرت الهی توست. در تو ارزشی والا نهفته است. گوهری عزیز که جز به صیانت تمام نمی توان از آن مراقبت نمود. ای دوست، با لباس تقوا می توان از مرداب دنیا گذشت و آلوده نشد. می توان از جنگل تاریک فکر و خیال عبور کرد و گمراه نگشت. می توان میان انبوه صداها رفت و جز ندای حق را نشنید. لباس تقوا، لباسی نامرئی است. و با این وجود یک زره تمام است. قدرش را بدان.

[1] نسا،آیه۱۲۸

[2] اعراف،آیه۲۶

۴۱۵-همه‌جانبه‌تسلیم‌باشید.

"وَ سَلِّمُوا تَسلِیمَاً"[1]

و همه جانبه تسلیم باشید!

تسلیم حق بودن، تسلیم راستی و درستی، شاهراهی است که به مقصد می رسد. هر راهی جز تسلیم، کوره راه است. عقل سلیم از راه سلیم می گذرد. وقتی قدم به هستی گذاشته ای، وقتی هستی تو را پذیرفته و به تو موجودیت داده است، روح بزرگِ حیات بخش را تسلیم باش. "تَسلِیماً"، مفعول مطلق است. اشاره به تسلیمی ذاتی و همه جانبه است. پس قلبت را، ذهنت را، جسمت را، نرم و پذیرا کن. بگذار این جریان زنده و زندگی بخش، تو را با خود ببرد. خلاف آن شنا نکن. فرصت ناب بودن را با برداشت ها و ذهنیاتت بر باد مده. حتی دست به تعریف زندگی مزن . زندگی را با حق و به حق زندگی کن. فهم زندگی در چنین زندگی کردنی است نه در تعاریف این و آن. و این مهم تنها با تسلیمی زیبا محقق می شود. تسلیم زیبا، یک تسلیم آگاهانه و همه جانبه است. یک هوشمندی عظیم است. یک اطاعت عاشقانه و تفویض امر به بزرگ هستی ساز است. یک هماهنگی تام با جریان ناب حیات است .ای دوست، "تسلیم"، ساده ترین و سهل الوصول ترین راه به کمال است.

---

[1] احزاب،آیه۵۶

۴۱۶-شهرحرام.

"یَسئَلُونَکَ عَنِ الشَّهرِ الحَرامِ"[۱]

از تو در باره ی شهر حرام می پرسند!

شهر حرام (ماه حرام) پیش از آنکه اشاره به ماه خاصی باشد، اشاره به وجود شریف انسان با ایمان است. در حقایق التفسیر ابو عبدالرحمن سُلَمِی در ذیل همین آیه از امام صادق(ع) روایت شده که ایشان فرمودند: "شهر حرام بدن های مؤمنین است و آن بهشت مولی است و در آن انس خدمت به مولی است و قتال در آن [گناهی] بزرگ است!"

ای دوست، کلمات قرآن زنده اند و هر کدام اشاره به وجودی زنده دارند. و دقیقا از این روست که بارها گفته ام کلمات قرآن همچون واژه های متداول ذهنی تصنعی و اعتباری نیست. کلمات خدا، زنده اند و سِرِشته در اسرارند و هر کدام حکایت باطنی خود را دارند. و مؤمن، یعنی همان شهر حرام، در قاموس باطنی قرآن، هر کسی نیست. آن را گویند که برخوردار از نور الهی است. وجود این نور است که او را به "شهر" مانند نموده است. زیرا در "شهر" نیز نور است. اما این شهر هر شهری نیست زیرا نورش هر نوری نیست. چه شهر خاص، نور خاص دارد. و شهر حرام، دارای حرمت است زیرا نور خدا در آن است. و مؤمن کسی است که با نور

[۱] بقره،آیه۲۱۷

خدا می نگرد."المُؤمِنُ یَنظُرُ بِنُورِ اللهِ[1]". و این یک وجود به "صلح کل" رسیده است و برای همین است که قتال و ستیزه گری در آن حرام است.

۴۱۷-اِذَاالشَّمسُ کُوِّرَت.

"اِذَا الشَّمسُ کُوِّرَت"[2]

آنگاه که خورشید در هم پیچد و تاریک شود.

خورشید آن است که هم خود روشن است و هم غیر خود را روشن می کند. آنچه را که به عنوان خورشید در آسمان می بینی، ظاهری ترین نماد آن است. خورشیدها بسیارند و اگر قدرشان را ندانی، به خویش فرو می روند و تو را از روشنایی لطیف شان محروم می کنند. نور خِرَد از جمله این خورشیدهاست. همچنین است نور محبت و نور حیات و نور آگاهی و الهام و نور تعلیمات معلمی که تو را به نیکی تعلیم می دهد.

[1] بحار الأنوار، مجلسی، دار إحیاء التراث العربی، بیروت، ۱۴۰۳ قمری، چاپ: دوم، ج ۶۴، ص ۷۴، باب ۲

[2] تکویر،آیه۱

۴۱۸-عمل صالح.

"و مَن عَمِلَ صالِحاً فَلِأَنفُسِهِم یَمهَدُونَ"[۱]

و کسانی که کار نیک کنند، راه را بر خویش هموار کرده اند.

پیش از این در شرح "عمل صالح" گفتیم که آن عملی است که ریشه در "صلح" دارد. عمل نیکی است که وحدت و یکپارچگی ایجاد می کند. ضد نفاق و تفرقه است. ضد منیّت و نفسانیّت تاریک است. عمل صالح، نور است. روشن کننده ی راه است. و اهل چنین عملی، راه رشد و تعالی را بر خود هموار می کند. وقتی تو ذاتاً با جریان حیات در صلح و سلام باشی، جهان و پدیده هایش نیز با تو در صلح و دوستی اند .و این یعنی تو هیچگاه و در هیچ کجا، تنها نیستی و همواره از یاریِ نهان و آشکار همه ی پدیده ها بهره مندی. ایجاد رابطه ی دوستی با جهان هستی، یاریِ جهان هستی را با خود دارد. همچنان که دشمنی با آن، مخالفت آن را می آورد .همه ی پدیده ها، از جماد و نبات و غیره، همگی دارای انرژی اند و ما در یک شبکه ی انرژیایی وسیع و پیچیده به سر می بریم. برای استفاده بهینه از تمامی انرژی های هستی باید با این شبکه ی انرژیایی از در دوستی و مودّت وارد شوی. باید دوست بداری تا دوست داشته شوی. "صلح کل" با هستی، یک معنای عمیق و انرژیایی دارد. حرف نیست، یک حضور زنده و همه جانبه است. و اینچنین است که تو خود را با جریان

---

[۱] روم،آیه۸۸

هستی وارد پیوندی آگاهانه می کنی. مراد از معنای "یَمهَدُون" کوبیدن راه و هموار کردن آن است. و "عمل صالح"، راه زندگی متعالی را بر تو هموار می کند.

۴۱۹-پاداشِ انفاق.

"وَ ما تُنفِقُوا مِن خَیرٍ فَلِاَنفُسِکُم[1]"

هر آنچه از خیر انفاق کنید، برای خود شماست.

در قاموس حقیقت، تو آنچه را که ببخشی، صاحب آنی، نه آنچه را که ذخیره کنی. تو صاحب چیزهایی هستی که انفاق کرده ای. سرمایه ی حقیقی و ماندگار تو آن است. این یعنی تو با انفاق، حوزه ی وجودی ات را هم در زندگی و هم پس از مرگ، وسعت می بخشی. شیطان می گوید؛ نبخش، انفاق نکن، خودت محتاج می شوی، فقیر می شوی !اما روح به تو می گوید؛ اگر می خواهی محتاج نشوی، فقیر نشوی، ببخش، انفاق کن. و این دو نگرش متفاوت به جریان حیات است. ای دوست، این جهان بازتاب اندیشه و عملکرد توست. چون بدهی، خواهی گرفت، چون ببخشی، بخشیده خواهی شد، چون آگاه کنی آگاهتر شوی... تز شیطان، تو را از هستی منقطع می کند، با جریان حیات بیگانه ات می سازد. و تو را از ثروت حقیقی دور می کند. در زندگی، از شیطان خط مگیر، پا جای

---

[1] بقره،آیه ۲۷۲

پایش مگذار. هر روز به هر نحو که ممکن است مهربانی و بخشندگی را تجربه کن. بگذار ملکه ی ذهنت شود، که این خود سلوکی عملی در راه تحقق "بسم الله الرحمن الرحیم" است.

۴۲۰-طعنه‌ها غمگینت نکنند.

"وَ لا یَحزُنکَ قَولُهُم[۱]"

سخنانشان تو را غمگین نکند.

سالکی که برای نیل به الوهیت خویش، قدم بر راه گذاشته است، سخنان و طعنه های حمقاء، او را غمگین نکند. و این خود یک ماده ی امتحانی بزرگ است. خفتگان نه تاییدشان منفعت دارد و نه تکذیب شان ضرر. اینکه سالکی به کیفیتی رسد که دیگر حرف های این و آن بر او تاثیری نگذارد، به واقع به مقام والایی دست یافته است. چنین کسانی از جهان خفتگان حماقت پیشه گذشته اند. پس شجاعانه بسوی ربّ ات از تاریکی های نافهمی و بدفهمی هجرت کن و سخنان آنان که تو را گمراه و ساحر و مجنون و وصله ی ناجور می انگارند به هیچ بگیر. در حسرت تاییدشان نباش و از تکذیب شان مهراس. و همواره این آیه را نصب العین سلوک خود کن: "اِنّی مُهاجِرٌ اِلَی رَبّی[۲]".

---

[۱] یونس،آیه۶۵

[۲] عنکبوت،آیه۲۶

۴۲۱-گمان می کنند که هدایت شده اند!.

"وَ یَحسَبُونَ اَنَّهُم مُهتَدُونَ"[۱]

و آنها گمان می کنند که هدایت شده اند.

و این بدترین نوع گمراهی است. اینکه کسی یا کسانی خیال کنند که از میان این همه مخلوقات خدا، فقط آنهایند که هدایت شده اند. چنین اندیشه ای همواره در طول تاریخ مصیبت ساز بوده است. بسیاری از جنگها و کشتارها و ویرانی های تاریخ بشر، ریشه اش همینجاست. همین توهّم حق بجانبی و گمانِ هدایت شدگی. و این یک بیماری بزرگ و خطرناک است که قرآن کریم مستقیماً بدان اشاره می کند .بیمارانی که چنین بیماری دارند جز خودشان، دیگران را گمراه و نادان تصور می کنند و دقیقاً به همین علت است که برای خود حق تصرف و دخالت در همه ی امور را قائل اند و براحتی همه را به قضاوت می نشینند. یک سالک فرهیخته از چنین بیماری خانمان سوزی به دور است. او خود را از هیچکس و هیچ چیز برتر نمی داند و همواره با دو بال خوف و رجا سیر می کند. او از توهّم هدایت شدگی رهاست. زیرا نیک می داند که هدایت واقعی به دست خداست "اِنَّ الهُدَی هُدَی الله[۲]". و این هدایت، سخت و

---

[۱]اعراف،آیه ۳۰

[۲]بقره،آیه ۱۲۰

منجمد نیست. نرم و روزافزون است، پویاست "زادَهُم هُدًی[1]". زیاد می شود و رشد می کند. و هر چه زیادتر شود، لطیف تر می گردد و هر چه لطیف تر شود، به ملکوت اعلی نزدیکتر می شود. ای دوست، هدایت شده راستین کسی است که به مقام فنا رسیده است. نفسانیتش مرده است و منیّتی در کارش نیست. هدایت شده کسی است که از برداشت های تاریک ذهنی اش خلاص شده و آن به آن با نور خدا می بیند "يَنظُرُ بِنُورِ الله[2]". هدایت شده کسی است که تسلیم محض است. که در کیفیت تفویض امر است. هدایت شده کسی است که بودن و نبودن، داشتن و نداشتن، برایش یکسان است. هدایت شده همچون یک مسافر سبکبار، هر آن در حال گذر است.

۴۲۲-ازاین آتش حذرکن!.

"فَاتَّقُوا النّارَ الَّتِي وُقُودُهَا النّاسُ وَ الحِجارَةُ"[3]

پس بپرهیزید از آتشی که هیزم آن، از مردم و از سنگ است!

خوب دقت کن که چه می فرماید! این آتش جهنم، از وجود مردمان و از سنگ است! تو چنین آتشی را هر روزه حس می کنی و با آن بالا و پایین

---

[1] محمد،آیه۱۷

[2] بحار الأنوار، مجلسی،دار إحياء التراث العربی، بیروت، ۱۴۰۳ قمری، چاپ: دوم، ج ۶۴، ص ۷۴، باب ۲ (أن المؤمن ينظر بنور الله و أن الله خلقه من نوره)، ح ۲.

[3] بقره،آیه۲۴

می روی! اغلب مردمان، وجودشان، زبانشان، و رفتارشان پر از خشونت است. آتشین و سوزنده است. کمتر کسی را میتوانی بیابی که اهل نرمی و مدارا است. سنگ نیز نماد سختی است و سختی بارزترین نماد خشونت است. وقتی خوب به آیه بنگری خواهی دید که خداوند بخشنده و مهربان چنین آتش جهنمی را خلق نکرده است زیرا چنین چیزی با ذات اقدس و پر مهر و محبتش ناهمساز و ناهمگون است. علت چنین آتشی، اندیشه و عملکرد خود ما و سختی قلب های ماست. انسانها خود به وجود آورنده ی این آتش اند و از سختی و سنگدلی خودشان است که شعله ور است.

از این آتش حذر کن !

بنده به یقین قلبی ام می گویم که هیچ خدای شکنجه گری وجود ندارد. شکنجه گری کار انسانهاست. کار خدا نیست. او از این کار لذت نمی برد. نیازی هم به چنین کاری ندارد. این ماییم که با نوع نگاهمان به زندگی، شکنجه گر خویشیم. و یادت باشد؛ آنچه نزد خداست عدالت است؛ که آن هم در بسیاری از موارد، تحت پوشش عفو و غفاریتش واقع است. چه خود می فرماید؛ "یَعفُو عَن کَثِیر[1]". ای دوست، یک سالک با سلوک آگاهانه اش می آموزد که چگونه هر روزه از ورطه ی آتشینی که هیزمش از مردمان سخت و پر خشونت است عبور کند و با آتش840 نسوزد و چون آنها نشود.

[1] شوری ،آیه ۳۰

۴۲۳-معامله‌باخدا!.

"مَن ذَا الَّذِی یُقرِضُ اللهَ قَرضاً حَسَنَا[۱]"

کیست که قرضی دهد خدا را، قرضی نیکو!

بگذار از منظری دیگر به این آیه شریفه بنگریم!

تصور کرده ای که این قرض از چه جنسی است؟ !آیا از جنس مال و ثروت است؟! او که خود منبع ثروت و توانمندی است. آیا از جنس جان آدمی است؟! او که خود جان جانان است. آیا از جنس تلاش و کوشش است؟ !او که خود "فَعّال لِما یَشاء[۲]" است...

ای دوست، قرض کسی می گیرد که خود آن را نداشته باشد! و آنچه او ندارد، گناه است. با توبه ای خالصانه گناهانت را به آستانش فرو ریز. به او بسپار. و آنگاه ببین که او گناهان تو را چگونه به ثواب تبدیل می کند! "یُبَدِّلُ اللهُ سَیِئاتِهِم حَسَنات[۳]" (خداوند بدیهایشان را به نیکی بَدَل می کند!). او تاجر موفقی است و خوب می داند که خسارت را چگونه تبدیل به سود محض کند! با توبه ای نصوح همه چیزت را به او بسپار. خوب و بد نکن. هم بدش را بسپار و هم خوبش را. ما در برابر او سراپا خطاکاریم.

---

[۱] بقره،آیه۲۴۵

[۲] بروج،آیه۱۶

[۳] فرقان،آیه ۷۰

اگر بدی ها و گناهانت را نزد او نبری، پس کجایشان خواهی برد؟ !آنها را چه خواهی کرد و پاکی را کجا خواهی جست؟! بگذار او از لجن، گل نیلوفر بیرون آورد. از مس تو، زر بسازد. تو قادر به این کار نیستی. اما آن آگاه مطلق براحتی می تواند. او کیمیاگری قابل است. پس به نیکی و از سر توبه، تمامی خطاهایت را نزد او ببَر. به او بسپار. او خود گناه ندارد. او با گناهان تو کار می کند. دریاب نکته را! با چنین تعاملی، بگذار او بدی هایت را به خوبی ها بَدَل کند...

پس این رفیق اعلی را، این آمرزنده ی بی منتها را، این بَدَل کننده ی بدیها به خوبیها را، حرمت اش نگاه دار و رفاقتش پاس بدار.

۴۲۴-رؤیابینی!.

اِنِّی رَأیتُ[1] ...

براستی من دیدم...

یوسف(ع) با تاکید می گوید:

من "دیدم" که یازده ستاره و خورشید و ماه مرا سجده کردند!

دقت کن! اینجا سخن از خواب و خواب دیدن نیست. بلکه سخن از "دیدن" است. یوسف اگر می خواست بگوید در خواب دیدم، باید می گفت "رَأیتُ فِی النَّوم" و یا "رَأیتُ وَ اِنِّی نائِم". اما او فقط می گوید؛ "رَأیتُ"! او دارد به مشرب رؤیابینی اشاره می کند و نتیجه این رؤیت را به پدرش یعقوب(ع) گزارش می دهد. این یعنی رؤیابینی در علوم باطنی با خواب دیدن متعارف متفاوت است. رؤیابینی معبری است به جهان های دیگر برای کسب آگاهی. و آن زمانی محقق می شود که رؤیابین بتواند در بیداری، ذهن بشری اش را متوقف، جسمش را آرام و قلبش را ساکت و بی خواهش نماید. زیرا رؤیابین در چنین کیفیتی است که می تواند به راحتی و امنیت، به جهان های لطیف دیگر سفر کرده و کسب آگاهی

---

[1] اشاره به آیه ۴،سوره یوسف(ع):

إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّى رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِى سَاجِدِينَ

نماید. سالکانِ رؤیابین سالها بر روی خود کار می کنند تا به چنین کیفیتی دست یابند.

۴۲۵-طلوع نورِدل.

"اَلَیسَ الصُّبحُ بِقَرِیبِ[۱]"

آیا صبح نزدیک نیست؟

"صبح"، صد است. "ق" است. طلوع نور و اشراق سالک است. این صد، همه اعداد مادون خود را در خویش فرو می برد. آنچنانکه نور تاریکی را فرو می بلعد. پس دارای معنایی دو وجهی است. هم از بین برنده است و هم حیات بخش. از بین برنده است چون تاریکی‌های نفس را می زداید. و حیاب بخش است زیرا دل به ملکوت آسمان و زمین و آنچه میان آنهاست، روشن می شود.

برای شب زدگان دنیاپرست چون صاعقه‌ی مرگ است و برای حق‌پرستان، حقیقتِ زندگی است. سالک چون به صبح اشراق رسد، سلوک "الی الله" اش پایان پذیرفته و آنچه می‌ماند سلوک "فی الله" است که ابدی است.

---

[۱] هود،آیه۸۱

۴۲۶-جام‌پادشاه.

"وَ قالُوا نَفقِدُ صُواعَ المَلِکِ وَ لِمَن جاءَ بِهِ حِملُ بَعِیرِ وَ اَنَا بِهِ زَعِیمٌ[۱]"
و گفتند: ما جام پادشاه را گم کرده ایم، هر کس آن را بیاورد پاداشش باری از غله است. و من زعیم آنم!

از منظر باطنی این جام هر جامی نیست. جامی اسراری، مقدس و پر رمز و راز است که حتی اساطیر سلتی و مصر باستان نیز بدان اشاره دارند. حکایت این جام که قدمتی دیرینه دارد تا به زمان مسیح(ع) و پس از آن نیز کشیده شده است. جام به تمثیل به شکل قلب است و در این قلب، خون حیات و آگاهی ریخته می شود. همچنان که عیسی مسیح(ع) نیز در شام آخر به وضوح به آن اشاره کرده است. چنین جامی، جام رسیدگان به پادشاهی معنوی است فلذا دست دیگری نباید باشد جز همان که بدین مقام باطنی نائل گشته است. آن که به آن دستبرد زَنَد، خودش جزای آن است! خودش را به اسارت برده است! قلب، جایگاه نور الهی است. نوری زنده و حیات بخش، که کیمیاگری می کند. آن در باطن هستی نهان است و تنها "زعیم" متولّی آن است. "زعیم" است که می تواند آن را آشکار کند و به آن که صلاح می داند، از آن بنوشاند و به لایه ی برتر حیات ارتقاءش بخشد. همچنانکه مسیح(ع) در شام آخر برای

[۱] یوسف،آیه۷۲

حواریون این کار را کرد. آن که از جام الهی بنوشد، اقتدار ذاتی می یابد و چشمانش به حقایق باز می شود و به سبب آن، هم می داند و هم می تواند. و از این روست که در طول تاریخ به ویژه در قرون وسطی نحله های باطنی در جستجوی چنین جامی بوده اند و برایش داستانسرایی های بسیار کرده اند. ای دوست! آن جام پیش از هر چیز اشاره به قلبی است که عرش خدای رحمان است. و صد البته چنین قلبی نماد و تجلّی بیرونی نیز دارد. "وَ سَقاهُم رَبُّهُم شَرابَاً طَهُوراً[1]" (و ربّ شان ساقی شان شد از شراب طهور(!

[1]انسان،آیه ۲۱

۴۲۷-راسخان درعلم.

"وَ ما يَعلَمُ تَأوِيلَهُ اِلّا اللهُ وَالرّاسِخُونَ فِی العِلمِ يَقُولُونَ ءَامَنّا بِهِ"[1]
و کس جز خدا تأویل آیاتش را نمی داند و راسخان در علم گویند؛ ما به آن ایمان داریم!

راسخ از ریشه ی رسوخ و به معنای ثبوت و نفوذ است. راسخ در علم، کسی است که ایمانش تقلیدی نیست. زیرا او به مرکزیت آگاهی رسوخ کرده است. اهل مشاهده است. می بیند. چنین کسی در تاریکی و جهل ایمان نمی آورد. او به نور خدا می بیند .حال دقت کن! از قدیم الایام مشاجره بر سر فهم این آیه بوده است؛ عده ای می گفتند که تأویل آیات خدا (حقیقت و اصل آن) را فقط خدا می داند، و اینان واو بعد از کلمه "الله" در آیه را واو استئناف (شروع برای جمله جدید) می گرفتند، و جمعی دیگر قائل به آن بودند که تأویل قرآن را راسخان در علم هم می دانند و اینان واو بعد از کلمه "الله" را، واو ربط می گرفتند و به جمله ما قبل مرتبط می دانستند...

حال این بنده می گویم؛ مفهوم قابل انتاج از هر دو نظریه درست و واحد است و هیچ تضاد و تناقضی در کار نیست. این یعنی؛ تأویل قرآن را فقط خدا می داند و این درست و معقول است زیرا صاحب کلام اوست. و راسخان در علم نیز می دانند و این نیز درست و معقول است. زیرا

[1] آل عمران،آیه۷

راسخان در علم، از علم الهی بهره مندند و از روی هوا و هوس و برداشت های ذهنی سخن نمی گویند. این "علم" دارای الف و لام است، معرفه است. هر علمی نیست. حقیقت علم است. نور است.

راسخان در علم، کسانی اند که به اذن الهی، به مرکز نور آگاهی "رسوخ" کرده اند. راسخ به همین معناست. آنها بیرون از دایره آگاهی نیستند، آنها از ذهن و برداشت شخصی خود عبور کرده اند و در مرکزیت آگاهی به سر می برند. آنها مستقیماً از چشمه آگاهی می نوشند و آن چشمه واحد است. دو نیست. ای دوست، آن علم فقط نزد خداست و در این شکی نیست. اما کسانی که وصل به این علم گشته اند بالطبع آنها نیز به اذن خداوند از حقیقت آیات و تأویلشان با خبرند. دقت کن که راسخان در علم، در ادامه آیه چه می گویند؛ "ءَامَنّا بِهِ" (ما به آن ایمان داریم!). و این نکته ای قابل تأمل است زیرا راسخان در علم، کسانی نیستند که در جهل و تاریکی ایمان بیاورند. این کلمه ترکیبی چنین معنایی نمی دهد. آنها ایمانشان کور کورانه نیست. چه آنها به نور خدا می بینند "یَنظُرُ بِنُورِ الله[1]"! و آن که با چنین نوری می بیند، او نیز از حقایق آیات آگاه است.

[1]اشاره به حدیث ؛ أن المؤمن ینظر بنور الله و أن الله خلقه من نوره از امام باقر(ع): بحار الأنوار، مجلسی، دار إحیاء التراث العربی، ، چاپ: دوم، ج ۶۴، ص ۷۴، باب ۲

۴۲۸-نهی‌ازمنکر.

“ یَنهَونَ عَنِ المُنکَرِ[۱]”

از بدیها و ناهنجاریها نهی می کنند!

اصل نهی از زشتی ها و بدیها، و در یک کلمه نهی از ناهنجاریها، از اوصاف جامعه ی به رشد رسیده است. جامعه ای که به قول قرآن بهترین است “خَیرَ اُمَّةِ[۲]“! این یک اصل تکاملی و کارآمد است. اما متاسفانه در جهان اسلام چنان بسته و نامقبول به آن عمل شده که امروزه تلقی اغلب مردمان از آن، چیزی جز یک پدیده ی خشن و مزاحم زندگی نیست. امروزه تا اسم نهی از منکر می آید همه ذهن ها فقط متوجه روسری و طرز پوشش و ساز و آواز فلان می رود. چنان شده اند که گویی ذهن شان فراتر از اینجور چیزها نمی رود. حال آنکه منکرات مصادیق فراوان دارند و برخی شان به مراتب حائز اهمیت ترند. آن که حق مردمان را نمی دهد و ثروت را عادلانه توزیع نمی کند، مصداق بارز منکر است، وقتی صاحب منصبی بجای آنکه فرصت های شغلی برابر ایجاد کند فقط این فرصت ها را در اختیار اطرافیانش بگذارد، مصداق بارز منکر است، وقتی بجای آنکه بورسیه های تحصیلی به نوابغ و نخبگان جامعه تعلق

---

[۱] توبه،آیه۷۱

[۲] اشاره به آیه ۱۱۰ از سوره آل عمران: کُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنّاسِ تَأمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللّهِ



گیرد، به خویشان و نزدیکان بعضاً بی استعداد و کم استعداد داده شود، مصداق بارز منکر است، وقتی داروهایی که باید به موقع در اختیار دردمندان جامعه قرار گیرد، در انبار سودجویان ذخیره می شود و از بازار آزاد سر در می آورند، مصداق بارز منکر است، آنگاه که زوج جوانی برای دریافت یک وام ساده ازدواج ماهها و بلکه سالها در انتظار می مانند و از آن طرف قلیل انگشت شماری میلیاردها بدون کمترین ضمانتی از بانک‌ها می‌ستانند، این مصداق بارز منکر است... پس ابتدا منکرهای مادر را ببین.

ای دوست اهل قرآن، حواست فقط به طرز روسری و ساز و آواز این و آن پرت و مشغول نشود، نگاهت را وسیع کن، هشیار باش تا مبادا از مصادیق بزرگتر و خانمانسوزتر منکرات غفلت کنی. ابتدا علت ها را ببین و بعد معلول ها را. و یادت باشد که امام حسین (ع) قیامش را بر پایه اصل مترقی امر به معروف و نهی از منکر به جهانیان می شناساند. اصلی که در مرتبه ی اولیه اش متوجه مسئولین یک جامعه است و در مرتبه ثانویه اش متوجه مردمان عادی است. زیرا آموزش متعالی امری است که از بالا به پایین نزول می یابد. این اصلِ رشد دهنده اگر خوب و همه جانبه فهمیده شود، بدون شک جامعه ای پاک و رشدیافته و عاری از زشتی ها به ظهور رسیده است.

۴۲۹-گم‌شدگان.

“فَضَلُّوا فَلا یَستَطِیعُونَ سَبِیلاً”[۱]

آنها گم شده اند و توانایی راهیابی به جایی را ندارند!

آن که خود را گم کرده است، نمی تواند دیگری را بجوید! کجا بجوید؟! کجا برود؟! خود گم شده است! چنین کسی حتی اگر راه درست جلوی پایش باشد، آن را نخواهد دید !پیدا کردن خود و معرفت به خویشتن خویش شرط طریقت است. آنها که می گویند؛ پس خدا کو، کجاست؟! ابتدا باید خود را پیدا کنند و معرفت یابند. مشاهده گر کیست؟! جوینده کیست و چه کسی این سؤال را می کند؟! و چون دریابد، خواهد دید که حضور خدا درون و برون را فرا گرفته است.

خدا گم نشده است. او “حاضر” است. همیشه حضور داشته است. و صد البته برای کسانی که در غوغای رنگها و توهّمات گم شده اند، “او” در غیب است. “غایب” است.

[۱]فرقان،آیه۹

۴۳۰-دینِ خدا

"دین الله"[۱]

می‌بینی! خدا هم دین دارد. دین خدا، راه اوست. و راه او "صراط مستقیم" است. "اِنَّ رَبّی عَلَی صِراطٍ مُستَقِیمِ[۲]" (پروردگارم بر صراط مستقیم است)! صراط مستقیم، راه حق است. و حق همان راستی و درستی است. راه خدا که همان دین خداست، تنگ و محدود نیست زیرا خدای اعلی و عظیم بر آن است. این راه برای همه جا دارد. راه خدا انحصاری نیست. هر آن که تسلیم حق شود، به دین خدا در آمده است. و آخرالامر همه تسلیم حق خواهند شد و آیه "یَدخُلُونَ فِی دِینِ اللهِ[۳]" محقق می‌گردد. زیرا حق، که همان راستی و درستی است بر فطرت الهی همه‌ی مردمان نوشته شده است. "فِطرتَ اللهِ الّتِی فَطَرَ النّاسَ عَلَیها[۴]".

---

[۱] اشاره به آیه۲،سوره نصر: وَرَأَیْتَ النّاسَ یَدْخُلُونَ فِی **دِینِ اللّهِ** أَفْوَاجًا.

[۲] هود،آیه ۵۶

[۳] نصر،آیه۲

[۴] روم،آیه۳۰

۴۳۱-تطهیر برای اتمام نعمت!.

"یُرِیدُ لِیُطَهِّرَکُم وَلیُتِمَّ نِعمَتَهُ عَلَیکُم[۱]"

خداوند، تطهیر شما را اراده کرده تا نعمتش را بر شما تمام کند.

طهارت در قرآن انواع گوناگون دارد که ابتدایی ترینش همان طهارت ظاهری متعارف است .طهارت از کفر و شرک و نفاق، طهارت از برتری طلبی و تجاوزگری، طهارت از وساوس نفسانی، طهارت از توجه به غیر حق، طهارت از ریا و شهرت طلبی، طهارت از حب جاه و حب مال، طهارت از سخن لغو و بیهوده، طهارت از غیبت و تجسس در امور دیگران، طهارت از کینه و بددلی، طهارت از طمع و حرص و حسد، طهارت از آرزوهای دور و دراز، طهارت از خشونت و آزار دیگران... اینها همه از انواع طهارت است و با این همه، ما فقط در این اندک باقیمانده از عمر، سرگرم شستن بیرون گشته ایم. وا اسفا!

ای دوست، تنها آن که تطهیر شود، خداوند نعمتش را بر او تمام خواهد کرد؛ "لِیُتِمَّ نِعمَتَهُ عَلَیکُم"!

---

[۱] مائده،آیه۶

۴۳۲-فتح الهی

"وَ الفَتح[1]"

فتح الهی آنگاه وجود سالک را فتح می کند که او میزان و سنجش های ذهنی اش را شکسته باشد. آن که هنوز می گوید؛ فکر من، برداشت من، ذهنیات من، هنوز فتح الهی شامل حالش نشده است. چنین کسی با معنای "فتح" بیگانه است هرچند عبادات بسیار کرده باشد. شهر تو زمانی توسط خداوند فتح می شود که تو "اُمّی" شده باشی. یعنی همه برج و باروهای نفسانیت ات در هم شکسته باشد و دانستگی های ذهن بشری ات فرو ریخته باشد. فتح خدا که بیاید، علمش را هم با خود می آورد .و علم خدا شبیه هیچکدام از علوم ذهنی ای که می شناسی نیست. آن علمی زنده، خودانگیخته و در حال است. ای دوست، فتح الهی یک پیروزی بزرگ است و تنها از آنِ کسانی می شود که شکستن خویش را آگاهانه پذیرفته اند. سالک در این کیفیت، یک جهان بدون من شده است. او دگر زندانی ذهن محدودش نیست. او به نامحدود پیوسته است.

---

[1] اشاره به آیه ۱، سوره نصر: إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ

۴۳۳-حامدون وسائحُون.

"الحامِدُونَ السّائِحُونَ"[۱]

حمد کنندگان و اهل گذر!

حامدون را در مقاله‌ی حمد، بطور مبسوط شرح داده ایم. و اکنون "سائحُون"! سائحون را اغلب به معنای روزه داران متعارف گرفته اند. اما این معنای کامل و دقیقی اِفاضه نمی کند. روزه در معنای متعارفش "صوم" است و روزه داران را "صائمون" گویند. اما این "سائِحُون" است. سائح از ریشه "سَیح" به معنای جاری شدن است. "السّیح" آب جاری بر زمین را گویند. سیاحت نیز که به معنای گردش در زمین است از همین ریشه است. ای دوست، سائحون، کسانی اند که اهل گذرند. اهل تعلق نیستند. آنها سالکانی هستند که جاری اند. به چیزی نمی چسبند. اهل تملک و تصاحب نیستند. خود را از بار، سنگین و زمینگیر نمی کنند. راحت و روانند .چون جریان نهری پاک، می روند. به چیزی دل نمی بندند و خود را در این دنیای تاریک، پابند نمی کنند. "سائحون" را حتی اگر به معنای روزه بگیری، آن روزه‌ی معمول نیست. آن به معنای امساک از ماندن و رسوب شدن است. "سائحون" اهل گذرند. اهل چنگ زدن به

---

[۱] اشاره به سوره توبه،آیه۱۱۲: التّائِبُونَ الْعَابِدُونَ *الْحَامِدُونَ السّائِحُونَ* الرّاکِعُونَ السّاجِدُونَ الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنّاهُونَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَالْحَافِظُونَ

چیزی نیستند. دل نمی بندند. از یک وجه لغوی، کلمه "مسیح" نیز ریشه در "سَیح" دارد، و آن به کسی اطلاق می شود که جاری است، که جریان پاک آب و روح، او را "مسح" کرده و بر او جاری شده است. "سائحون" کسانی اند که در مرداب دنیا، جاخوش نمی کنند، جلوه ای آنها را نمی فریبد و هیچ قصری برای ماندن ندارند. "سائحون" با روح بهشتی شان سیر می کنند. آنها تمام عظمت ها را یکجا در همین روح پاک همیشه جاری شان نهان دارند.

۴۳۴-حب مال.

"اَلَّذِی جَمَعَ مالاً وَ عَدَّدَه[۱]"

آن که مالی جمع نمود و شمارش کرد!

هر که طماعانه مالی جمع کند و آن را نجات بخش بپندارد، از درون گدایی حقیر است .فرقی نمی کند که چه دارد و چقدر جمع می کند. چنین کسی از درون گداست اگرچه بهترین لباسها را پوشیده باشد و داشته های بسیار جمع کرده باشد. او در حقارت فقر خویش سکنا گزیده است. لذا حتی اگر تمام زمین و آسمان را هم داشته باشد باز گداست و از فقر می ترسد. اما گداها یک نمود ندارند. برخی گدای پول اند، برخی

[۱] همزه،آیه۲

گدای مقام اند، برخی گدای قدرت اند، برخی گدای احترام اند، برخی با جمع کردن طاعات شان و شمارش آنها، گدای بهشت اند،... اینان همیشه در حال جمع کردن و شمارش آن چیزی اند که جمع کرده اند. مجازات شان از طریق همین جمع کردن ها به سراغشان می آید. این یعنی؛ آنچه جمع کرده اند خود موجب عذاب شان می شود، نه اینکه عذاب از جای دیگری می آید.

"اَلّذِینَ یَکنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الفِضَّةَ وَ لا یُنفِقُونَها فِی سَبِیلِ اللهِ فَبَشِّرهُم بِعَذابِ اَلِیمِ[1]".

کسانی که حریصانه طلا و نقره می اندوزندو آن را در راه رضایت خداوند انفاق نمی کنند،به عذابی دردناک بشارت ده!

ای دوست، تنها کسانی بی نیازند که غنای شان به برکت وجود مولای شان "حق" است. اینان نیازی به انباشتن و ذخیره سازی ندارند. زیرا جاری اند و اهل جاری کردن اند. از حق می گیرند و به خلقش می دهند. پس همیشه از غنای مولای شان پُر اند و هیچگاه بی چیز نمی شوند. جهان هستی با افتخار در خدمت ایشان است و هر چیزی به موقع برایشان فراهم است.

[1] توبه ،آیه۳۴

۴۳۵-سَبت.

"لا تَعدُوا فِی السَّبتِ[1]"

در "سَبت" تجاوز نکنید!

"سَبت" از لغات شگفت است. اصل آن به معنای آرامش، سکون، فرو هشتنِ موی، و حتی خواب عمیق است. آن را "شنبه" نیز گویند. شنبه عددش صفر است. یک از یکشنبه آغاز می شود و دو از دوشنبه و سه از سه شنبه... جمعه مقام جمع است. مراد از "سَبت" یک کیفیت روحی است. در "سَبت" که اصل آرامش و سکون است یک "مراقبه" تمام نهفته است. در مراقبه ی تمام، فعالیت قدغن است. انفعال و تسلیم محض حرف اول را می زند. هر کاری در این کیفیت روحی، خسران به بار می آورد. سالک در این کیفیت گویی در خواب عمیق به سر می برَد. او از ذهن خروج کرده است. کاملاً بی خواهش و بی آرزوست. او چون گِلی در دستان کوزه گر بزرگ هستی است ."سُبات" به معنای خواب عمیق است. "وَالنَومَ سُباتاً". اما نه در خواب معمول! برای سالک این خواب در بیداری معمول رخ می دهد! او خود را با مراقبه ای جانانه از همه ی تاثیرات رها می کند و در مرکزیت وجود آرام می گیرد .صفر می شود. موهایش را که نماد کثرت است، رها می کند. در این کیفیت نه فکری است، نه خواسته

[1] نسا،آیه۱۵۴

ای است و نه تصویری که چشمک بزند و سالک را بدنبال خویش بکشد. آن همچون خواب عمیق در بیداری معمول است. و این کیفیتی است مؤنث گونه. یک انفعال در برابر ذات حق تعالی. دریافت های بزرگ از این کیفیت سر بر می آورند. تجاوز از این کیفیت، خروج از آن است. و خروج از آن به معنای محرومیت از حقیقت ناب.

۴۳۶-زلزله.

"اِذا زُلزِلَت الاَرضُ زِلزالَها[۱]"

(آنگاه که زمین بلرزد، لرزیدنی!)

زلزله فقط آن معنای متعارفش نیست که بسیاری پنداشته اند. زلزله انواع گوناگون دارد .از زلزله های زمین خاکی بگیر تا زلزله های زمینه های روحی و روانی، فرهنگی و اجتماعی، سیاسی و اقتصادی، عاطفی و خانوادگی، زلزله در شعور و نگاه و برداشت...

اینها همه انواع زلزله اند و هر کدام به نوعی دگرگون کننده اند .زلزله ها در هر دو قلمرو مادی و معنوی اتفاق می افتند. ویژگی آنها زیر و رو کنندگی آنهاست. شخم زننده اند. بالا را پایین و پایین را بالا می آورند و با این کار اسرار و ناگفته ها را برون می ریزند؛ "تُحَدِّثُ اَخبارَها[۲]". با وقوع

[۱] زلزله،آیه۱

[۲] زلزال،آیه۴

شان آنچه در خفا بوده نمایان می شود و آنچه نمایان بوده، فرو رفته، به خفا می رود. در این آیه، "زِلزالَها" مفعول مطلق است. این یعنی یک تاکید خاص در آن است. اشاره به هر زلزله ای نیست. این زلزله ای ویژه است که گویی در زمین وجود آدمی رخ می دهد. زیرا این انسان است که می پرسد "زمین را چه شده است! "وَ قالَ الاِنسانُ ما لَها[1]". زیرا تا کنون زمین وجودش با تمامی لایه ها و کالبدهایش، در اختیارش بود، آرام و رام و فرمانبردار بود، اما اکنون در موقفی حساس، به شدیدترین وجهی می لرزد، لایه های وجود شکاف برداشته، پوسته ها و زینت های آن فرو ریخته، جلوه آرایی ها بی فروغ گشته، و اکنون چهره واقعی حیاتش نمایان شده و اسرار وجودش هویدا گشته است "زیرا ربّ ات به او چنین القایی افکنده است"؛ "بِاَنَّ ربَّکَ اَوحَی لَها[2]". می بینی! این زلزله ای است که با القاء ربّ صورت می گیرد. و القاء از مقوله ی درون است. نشأت گرفته از باطن است. در چنین کیفیتی قیامت آدمی بر پا شده است. او حقایق وجودش را به وضوح می بیند و آنگاه با دستاوردهایش –چه نیک و چه بد– روبرو می گردد.

---

[1] زلزال،آیه۳

[2] زلزال،آیه۵

ای دوست، بدان که در دو جای دیگرِ قرآن نیز به وقوع زلزله در وجود آدمی تصریح شده است؛ یکی: "مَسَّتهُمُ البأسَاءُ وَالضَّرَّاءُ وَ زُلزِلُوا[1]" (به آنها چنان سختی ها و پریشانی ها رسید که به لرزه افتادند!) و دیگری: "هُنالِکَ ابتُلِیَ المُؤمِنُونَ وَ زُلزِلُوا زِلزالاً شَدِیداً[2] (آنجا بود که اهل ایمان آزمایش شدند و سخت به لرزه افتادند)!

۴۳۷-"لا اِلهَ اِلّا اَنت[3]"

اگر ذو النون (یونس پیامبر) در دهان نهنگی فرو افتاد، ما نیز هر کدام در این دنیای پُر نهنگ به نوعی در دهان نهنگی فرو افتاده ایم. برخی در دهان نهنگِ احساسات و عواطف واهی، برخی در دهانِ ذهنیات تاریک، برخی در دهان نهنگِ آرزوهای دور و دراز، برخی در دهان داشتن ها و انباشتن ها، برخی در دهان نهنگِ غرور و تکبر، برخی در دهان توهّم رستگاری...

می بینی! در این دنیا نهنگ های گرسنه بسیارند. راه رهایی از بطن نهنگ، جاری شدن ذکر "لا الهَ اِلّا اَنت" در وجودت است، نه فقط بر زبانت. وقتی عمیقاً بر این باور باشی و به خداوند اقرار نمایی که "هیچ معبودی جز تو نیست"، اگر فقط یک "تو" را بشناسی، از دهان هر نهنگی

---

[1] بقره،آیه۲۱۴

[2] احزاب ،آیه۱۱

[3] انبیا،آیه۸۷

خلاص شده ای. دقت کن! "لا اله الا انت"، ذکر مخاطب است !همچون "لا الا اله هو" که ذکر مغایب است نیست. آن کاربردی دگر دارد. "لا اله الا انت"، ذکر کسانی است که حضور خدا را به تمامی حس کرده و شاهدند .کسانی که جز برای خدای زنده و حاضر برای هیچ کس و هیچ چیز دیگری وجود حقیقی قائل نیستند و کارسازشان نمی دانند. اینانند که اذن آن دارند تا خدا را با ضمیر "تو" خطاب کنند. این "تو"، تمام حضور است و جایی برای کس باقی نمی گذارد.

"لا اله الا انت" ذکر در حال است. خطاب است. و دقیقاً از این روست که هر غل و زنجیری را از هم می گسلد. آن که شایسته چنین ذکری است همه ی قدرتها و منجیان ذهنی دیگر از نظرش محو گشته اند. چه ذاکر در این مقام، تنها یک "تو" پُر حضور می شناسد. او را با ضمائر دیگر کاری نیست.

۴۳۸-رستگاری.

"لَعَلَّكُم تُفلِحُونَ"[1]

(باشد که رستگار شوید!)

"رستگاری" نزد همه مکاتب و مشرب ها معنای یکسان ندارد. رستگاری نزد برخی به معنای رهایی از رنج است، نزد برخی به معنای نیل به بهشت و برخورداری از آرامش و رفاه است، نزد برخی به معنای خروج از جهالت و نافهمی است، نزد برخی به معنای عبور از دنیای فانی و وصول به آخرت باقی است، نزد عده ای به معنای گذر از عوالم هفتگانه است، برای جمعی به مفهوم تولد دوباره است، نزد برخی به معنای یافتن انسان کامل و بهره مندی از اوست، برخی رستگاری را لقاء الله می دانند، برخی آن را به مفهوم رسیدن به نور اشراق می انگارند، برای برخی دوری از گناه است، برای برخی به معنای قبولی توبه است،... می بینی که معانیِ ظاهراً متفاوتی در کار است. با این وجود همه ی آنها و نیز تمامی خیرات و برکات دیگر را می توان زیر چتر یک کلمه ی واحده جمع نمود. و آن "تَألُّه" یا "الهی شدن" انسان است. انسان رستگار، انسانی رسیده به الوهیّت خویش است .انسانی است که با سلوکش از اتاقک محدود ذهنی اش خروج کرده، اوصاف اسارت بار بشری اش را پشت سر نهاده، نفس پر

[1] آل عمران،آیه ۲۰۰-حج،آیه۷۷

خواهش را به دور انداخته، و با تسلیمی همه جانبه واصِل به حقیقت محض گشته است. اینچنین وصلی، عین کمال و عین برخورداری از همه خوبیها و اصل رهایی است. و یادت باشد که رستگاری از ریشه "فلح" است و آن شکافتن دانه در زمین و شکوفا گشتن است.

۴۳۹-کنیزان‌شان!

"مَلَکَت اَیمانُهُم[۱]"

بیایید نگاهی به عالَم درون بیندازیم. عالَم صغیر که همان جهان درونی آدمی است، عالَمی وسیع و شگفت است. در این جهان شگفت، کنیزان و خدمتگزارانِ تو، حس های ظاهر و باطن تو اَند که وظیفه شان جذب آگاهی های متنوع است. آنها همچون ابزارهای هوشمندی اَند که با تولدت، به مرور آنها را به دست می آوری، تا هر کدام را به فراخور حال، به کاری گسیل کنی و از نتایج کارشان بهره مند گردی. حس های ظاهری همچون سمع و لمس که کارشان دریافت آگاهی است، مؤنث اند و حس های باطنی همچون تفکر و حس مشترک که کارشان ساخت و

---

[۱] آیه «ملک یمین» به آیه ۳ سوره نساء و آیه ۶ سوره مؤمنون و آیه ۳۰ سوره معارج اطلاق می شود .آیه ...» فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَواحِدَةً أَوْ ما مَلَکَتْ أَیمانُکمْ «...
و آیه» إِلَّا عَلی أَزْواجِهِمْ أَوْ ما مَلَکَتْ أَیمانُهُمْ»

پرداخت آگاهی است، مذکرند. گروه اول خدمتگزاران مؤنث و گروه دوم خدمتگزاران مذکر تو اَند. با خدمتکارانت خوب و درست رفتار کن. آنها را به تمامی در اختیار بگیر و مسلط باش، که اگر چنین نکنی از دست در می روند و بر تو سوار می شوند، و بالنتیجه نیروهایی که از اول قرار بوده در خدمت تو باشند، تو خادم شان می شوی !همچنان که امروزه در جهان چنین است و بسیاری برده ی افکار و اوهام و احساسات واهی خود گشته اند. پس کنیزانت را به هرزه گی و خودفروشی وادار مکن! "لا تُکرِهُوا فَتَیاتِکُم عَلَی البِغاءِ اِن اَرَدنَ تَحَصُّناً"! و این در معنای باطنی اش یعنی؛ حس هایت را کور کورانه و سودجویانه در اختیار حرف این و آن مگذار و از زیر فشار تاثیرات گوناگون خارج نما. چه آنها مجاری آگاهی تو اَند. مجاری آگاهی ات را پاک نگهدار. تزکیه شان کن. و آنها را از شرطی شدگی ها به در آر. سالکی که در خانه ی وجود مقدس خویش ساکن است تمامی اعضای خانواده اش را به نیکی پاس می دارد و مراقب است. چنین کسی برخوردار از وجودی به وحدت رسیده است. آن که خانه ی درونش را پاک و منظم بدارد، به واقع جهانی را پاک و منظم داشته است. و یادت باشد که جهان درون متناظر با جهان بیرون است. و این یعنی؛ اگر خود را از درون تزکیه نکنی، در بیرون به اسارت تن داده ای.

۴۴۰-چشمه‌ی وحدت.

"عَینَاً یَشرِبُ بِها عِبادُ اللهِ یُفَجِّرُونَها تَفجِیرا[1]"

چشمه ای است که بندگانِ الله از آن می نوشند و سبب می شوند که آن به فراوانی بجوشد و جاری شود!

چشمه ای است که هر چه از آن بنوشی و به جریانش اندازی، بیشتر و بیشتر می شود. آن چشمه در وجود خود توست. در عمق وجودت، کیفیتی ناب و الوهی است که برخوردار از همه خوبیها و لطافت هاست. چشمه ای متصل به واحد نامتناهی ناشناختنی که در لا زمان و لا مکان خویش آرام گرفته است. این آب به خاطر خصلت متواضعانه اش در پایین است. "قَد جَعَلَ رَبُّکِ تَحتَکِ سَرِیّاً[2]"! باید آن را از عمق بالا کشید تا همه لایه های وجود سیراب شوند. هر چه ذهن خالی تر باشد، دسترسی به چشمه آسان تر و بالا کشیدن آبش، شدنی تر است. چه ذهن خالی همچون خلائی آن را بخود می کشاند. پس با مراقبه ای اصیل به آن چشمه واصل شو، از آن بنوش، و با نوشیدنت، متلاطم و جوشانش کن. بگذار این آب زنده و زندگی بخش تمامی لایه های وجودت را در بر بگیرد و بجوشد و به هر جا که خواست جاری شود. بگذار این آب نورانی

---

[1] انسان،آیه۶

[2] مریم،آیه۲۴

از کلامت، از نگاهت، و از اندیشه و کردارت جاری گردد. بدان که این چشمه در کالبد جسمی ات نیست، پس آن را کنار بزن. در کالبد عاطفی ات نیست، آن را نیز کنار بزن. در کالبد ذهنی ات هم نیست، از آن نیز عبور کن. آن چشمه در عمق کالبد روحی ات است. در آرامشی بی زمان و بی مکان. فراتر از گذشته و آینده. اینجا و اکنون. زنده به نور روح. و این چشمه ی وحدت است. اصل وجود. با نوشیدن از آن تمایزات رخت بر می بندند و به نیکی درمی یابی که تنها یک حقیقت است که دارای وجود واقعی است. ای دوست، فهم "یگانگی" باعث وصل به چشمه ی خویش می شود و کلیدش به جریان افتادن ذکر "لا اله الا الله" است. و این کار "عبادالله" است. و عبادالله هر بنده‌ای را نگویند. دیگران بنده‌ی آمال و آرزوهایشان اند، بنده داشتن ها و توهّمات شان اند، بنده کثرت اند و خدایانشان بسیار است. حال آنکه عبادالله، موحدان به وحدت رسیده اند. همانان که جز رب الارباب هر چیز دیگری را پشت سر نهاده اند.

"قُل اَرَاَیتُم اِن اَصبَحَ ماؤُکُم غَوراً فَمَن یَأتِیکُم بِماءِ مَّعِین[1]"

(بگو: آیا به این اندیشیده اید که اگر آب تان به اعماق رود، کیست که برایتان آب جاری پدید آورد؟!

[1] ملک،آیه ۳۰

۴۴۱-قرآن کاغذی!

"کِتاباً فِی قِرطاسِ[1]"

کتاب کاغذی!

خداوند کتابِ نوشته شده بر کاغذ نازل نمی کند. قوانین حیات بخش او کاغذی نیست .زنده و جاری است. کتاب او زنده است، قوانینش زنده است و آنها را باید در زندگی جست. و تنها زنده می تواند از زنده با خبر شود. چشم بیدار می خواهد .قانون خدا بر هر موجود زنده ای نوشته شده است. این قانون از جنس وجود است .خود حیات است. و خداوند شما را به زندگی می خواند "لِما یُحیِیکُم[2]" (به آنچه حیات تان می بخشد)! قوانین خدا را در جریان زندگی ببین. آنها را در نفس زدن هایت و در نگاه های زنده به حال ات دریاب. خدای زنده، قانون مرده ندارد. قانون او بر خود آسمانها و زمین، بر آب و باد و باران، بر گل ها و میوه ها و جانداران نوشته شده و هر لحظه جاری است. آن مسلط بر هر خشک و

---

[1] انعام،آیه۷

وَ لَوْ نَزَّلْنا عَلَیْکَ کِتاباً فِی قِرْطاسٍ فَلَمَسُوهُ بِأَیْدِیهِمْ لَقالَ الَّذِینَ کَفَرُوا إِنْ هذا إِلّا سِحْرٌ مُبِینٌ

حتی اگر کتابی نوشته‌ای بر روی کاغذی بر تو نازل کنیم، ، خواهند گفت: این چیزی جز جادوچشم بندی آشکار نیست .

«قِرْطاسٍ» : هر چیزی است که بر روی آن بنویسند، کاغذ، چوب، یا پوست و سنگ ؛امروز به کاغذ گفته می‌شود.

[2] انفال،۲۴

تری است. قانون خدا، ثبت شده در وجود خود آنهاست. و هر چیز و هر کس همان می شود که برایش خلق شده است؛ "کُلٌ مُیَسَّرٌ لِما خُلِقَ لَهُ[1]". و این کتاب "تکوین" خداست. کتابی زنده و جاری که نیازی به کاغذ ندارد. چشم باز می خواهد و قلبی گشاده. این کتاب کلماتش زنده اند، آیاتش جاری اند و تک تک حرکاتش تحول آفرین اند. کتاب تکوین خدا، کاغذی نیست. کتابهای کاغذی کار انسان است و کار خدا نیست. خداوند با جریان زندگی کتاب می نویسد.

۴۴۲- "الم"

در باره الف لام میم سخنان بسیار گفته و نوشته اند که همه خواندنی است. اما در اینجا و اکنون ما به وجهی دیگر اشارت می کنیم. "ال" حرف تعریف است. معرفه می کند. می شناساند. ضمن آنکه از دیرباز اسم خدای نادیدنی نیز بوده است ."م" نماد انسانِ تسلیم شده ای است که بسوی "ال" سر فرود آورده است (ال م). به عبارتی دیگر "میم" اشاره به انسانِ کامل دارد، انسانی که متصل به الوهیّت خویش است. همان است که به خدایش شناخته شده و از او معرفت یافته است. به واقع چنین کسی همان کتاب زنده‌ای است که هیچ شکی در آن نیست. زیرا دیده می شود. از جنس وجود است. او قرآن ناطق و هدایتگری برای متقین

---

[1] حدیث نبوی،المیزان،جلد ۱۸،ص۵۸۶

است. از این منظر می توان گفت؛ "الم" اشاره به یک تجلّی زنده دارد که گویاست، تجلّی ای که به توحید و به فلاح و رستگاری می خواند. از مصادیق بارز این تجلّی خود رسول خدا (ص) و متعاقب ایشان، امیرالمؤمنین (ع) است که خود فرمود: "منم قرآن ناطق[1]".

۴۴۳-کلمه‌ی تو سرنوشت ساز توست.

"ما یَلفِظُ مِن قَولِ اِلّا لَدَیهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ[2]"

به هیچ گفتاری لب نگشاید مگر آنکه نزد او نگهبانی آماده و هشیار است!

این هستیِ هوشمند، تک تک سخنان ما را ثبت می کند. سخنان ما که منبعث از نیات و اندیشه های ماست، همان است که تقدیرات ما را رقم می زند. به واقع سرنوشت ما در زیر زبان ما پنهان است. ما در این جهان همواره با کلمات خود روبرو می شویم .زبان خیر، خیر می آورد و زبان شرّ، شرّ. زبانی که پر از صلح و سلام است به صلح و سلام می رسد و زبانی که سرشار از خشونت و ستیز و تفرقه است به خشونت و ستیز و تفرقه ختم می شود. کلمه‌ی تو سرنوشت ساز توست. می توانی با ارتعاش هر کلمه ات وجود خود را با جریان همیشه جاری حیات هماهنگ کنی و

---

[1] بحارالانوار، علامه مجلسی، ج ۳۹، ج ۷۹، ص ۱۹۹

[2] ق،آیه۱۸

یا می توانی خود را با جریان مخرّب شیطانی پیوند زنی. می توانی عشق و محبت را توسعه دهی و یا به کینه و نفرت دامن زنی. زندگی ما را نیات و اندیشه های پنهان در کلمات مان می سازند. خوب یا بد کار خودمان است. یک سالک زبانش را حفظ کرده، از سیطره ی شیطان می رهانَد. دروغ، غیبت، تهمت، زخم زبان و شماتت، اینها همه ایجادکننده ی شبکه های انرژیایی مخرّب و تاریکی آفرینند که زبان و گفتار سبب ظهورشان است. اگر زندگیت پر اضطراب و تاریک و مملو از انرژی های مخرّب گشته است، به زبانت بنگر! کلماتت را کنترل کن! راه علاج، انتخاب درست کلماتی است که صادر می کنی. زیرا محال است کلمات خوب و پاکیزه، زندگی تاریک و بدفرجام بیافریند.

۴۴۴-کِشتیِ‌وجود.

"وَاصنَعِ الفُلکَ بِاَعیُنِنا[۱]"

(آن کشتی را تحت نظر ما بساز!)

هر کدام از شما اهل ایمان، یک نوح در وجودش دارد که موظف است کشتی نجاتش را مطابق امر خدا بسازد و آنگاه اهلش را یعنی اوصاف و خصایص نیک اش را جفت جفت بر آن بنشاند و غصه ی غرق شدن

[۱] هود،آیه ۳۷

رفتنی ها را نخورد. عشق را با رحمت، جوانمردی را با سخاوت، عمل را با خدمت، احساس را با پاکی، عبادت را با تواضع، بخشش را با خلوص،... پس با تار و پود تسلیم و تفویض، برای نجات روحت از سیلاب ویرانگر دنیا، کشتی ای بساز الهی، که رمز حرکت و توقفش "بسم الله" باشد. زیرا این اوست که شما را در خشکی و دریا سیر می دهد: "هُوَ الَّذِی یُسَیِّرُکُم فِی البَرِّ وَ البَحرِ[1]".

۴۴۵-چرا تعقّل نمی کنید.

"اَفَلا تَعقِلُونَ[2]"

پس چرا تعقّل نمی کنید؟!

نور خِرَد همان چیزی است که خداوند بسوی قوم های مختلف فرستاده است. آن که از آن بهره بُرد، رستگار شد و آن کس که به وَهمیات بی اساس تن داد، به تاریکی سقوط کرد. چه وَهم، قلمرو تاریک شیطان است. "اَفَلا تَعقِلُونَ"های قرآن، هشدارهایی نجات بخش اند. نور خِرَد بزرگترین هدیه ی خداوندیست و با ذهن بشری غیر قابل قیاس است.

---

[1] یونس،آیه ۲۲
[2] مومنون،آیه ۸۰

۴۴۶-"لَیلَةُ القَدرِ"

دقت کن! "لیل"، شب است. "لیله" هم شب است. اما در جهانِ سالکان، معنایِ وجودی این دو یکسان نیست. چه "لیل"، مذکر است و "لیله" مؤنث. و تمام داستان از همینجا آغاز می شود. در سوره ی قدر، "لیله" را بکار می بَرَد. مؤنث را. و این شبی است که آبستن حوادث شگرف است . چه تمام اتفاقات در وجود او می افتد. در "لیل"، که مذکر است، داستان، پوشندگی است. به تاریکی رفتن است، "وَ اللَّیلِ اِذا یَغشَی[۱]" (قسم به شب آنگاه که می پوشاند). اما در "لیله"، داستان نزول نور است، حکایت حیات و بالندگی است. در "لیل"، سکون و به خواب رفتن است، در "لیله"، بیداری و احیاء است. و این "لیله" است که از هزار ماه بهتر است، چرا که "قدر"، مضاف الیه او شده است. از این منظر، "لیله" اشاره به نیروی مؤنث کل است. آن نفس پاکِ پذیرا. همانکه قدرت پرورش دهندگی را به وفور در خود دارد. همان وجودی که مهبط ملائکه و روح است. وجودی که "کل امر"، در جهان او به وقوع می پیوندد و انسان های کامل از وجود اوست که به منصه ظهور می رسند. "لیله" اشاره به وجه هستی ساز وجود است، هر شبی نیست. نمی تواند باشد، زیرا یکی است، فرد است. "لیله"، تسلیم محض است. جز این باشد، نزولی در کار نیست. خیر و برکت کجا فرود آیند؟!

---

[۱] لیل،آیه۱

ای دوست، وجودت را با تسلیم محض، برای نزول بهترین ها آماده کن. در این چند روز باقیمانده، با مراقبه ای جانانه بیدار باش .اَحیاء را اِحیاء کن. شب زندگان را دریاب. و بدان آنچه در عالَم کبیر اتفاق افتد، در عالَم صغیر نیز که تو باشی، اتفاق خواهد افتاد. "لیله" خود را آماده کن و امسال از او خواستش را بخواه. دست از خواست خود بر دار، تا او هر آنچه که خود صلاح می داند بر تو فرود آرد. جز صلاحش چیزی مخواه. در دعاهایت دستور نده، چون گذشته آرزوهایت را لیست نکن. بلکه تمام وجودت را تسلیم وار در اختیارش بگذار. یکبار هم که شده حرف گوش کن و در برابرش یک پذیرش تام باش. چون "لیله" باش، آرام و پذیرا. و نترس، زیرا آن، "سلام" است تا طلوع سپیده دم. و هشیار باش.

وقتی قرآن می فرماید که؛ خداوند بین آدمی و قلبش است، وقتی می فرماید؛ "اِنَّ مَعِیَ رَبّی[1]"، پس دریاب که این عظمت ها از کجا به کجا می شود و مرکزش کجاست. قدر این لیله ات را بدان.

---

[1] شعرا،آیه۶۲

۴۴۷-وازآنِ خداست یک پنجمش...

"فَاِنَّ للهِ خُمُسَهُ..."[۱]

و این ابتدای راه است. در راه چون راهی شوی، باید همه چیزت را بدهی. راهیانِ رفیق اعلی، کسانی اند که سر تا پایشان را می دهند و وجودشان را هر لحظه از غیر خالی می کنند. آنها به قول امام علی (ع) حتی جمجمه شان را به خالقشان عاریه می دهند "اَعِرِ اللهَ جُمجُمَتَک[۲]"! یعنی بی ذهن و رها. بی ترس و بی فکر و خیال. جمجمه ای خالی از غیر و پُر از او. پس نه مالک اند و نه صاحب. خادم اند.

اینان کسانی اند که همه چیزشان را خالصانه در آستان حضرت دوست فرو می اندازد و خود در ثروتی عظیم و بی وصف فرو می روند

.

[۱] انفال،آیه۴۱؛ وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْ‏ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبى‏ وَ الْيَتامى‏ وَ الْمَساكينِ وَ ابْنِ السَّبيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ ما أَنْزَلْنا عَلى‏ عَبْدِنا يَوْمَ الْفُرْقانِ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ وَ اللَّهُ عَلى‏ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَديرٌ

[۲] نهج البلاغه،خطبه۱۱

۴۴۸-آیات خدا وجودی زنده اند!.

"وَ اِذا بَدَّلنا آیَةً مَکانَ آیَةٍ وَاللهُ اَعلَمُ بِما یُنَزِّلُ قالُوا اِنَّما اَنتَ مُفترٌ بَل اَکثَرُهُم لا یَعلَمُونَ[۱]"

و چون آیه ای را به آیه ای دیگر بَدَل کنیم، "و خداست که به آنچه فرو فرستد داناتر است!"، گویند: تو [این نکته را] از خود می سازی. نه! آنها اکثرشان نمی دانند!

بارها گفتیم که آیات خدا واژه‌ی بر روی کاغذ نیستند و خدا نوشته‌ی کاغذی نازل نکرده است[۲]. آیات خدا، اشاره به وجودی زنده است. این آیات از جنس وجودند و بالاترین تجلّی آن انسان های کاملند که رهنمایان اند. از این منظر معنا این است؛ اگر انسان راهنمایی را در پی انسان راهنمای پیشین فرستادیم و آن را به دیگری بَدَل کردیم، این نکته به خداوند مربوط است زیرا این اوست که به احوال هر دوره آگاه است و اشراف کامل دارد. در دوره امامان (ع) هر یک در زمان خودشان مسئولیت خاص خودشان را داشتند که متناسب با زمانشان و متمایز از دیگری بود. این یعنی هر دوره، زبان خودش را دارد که متناسب با شعور جمعی همان دوره است. اصل هدایت یکی است اما مصادیق و تجلیات آن گوناگون است .اصل هدایت یکی است اما راه های آن به عدد نفوس

---

[۱] نحل،آیه۱۰۱

[۲] نکته ۴۴۱ از نمونه های بارز آن است.

خلایق است. آنها که این نکته را درک نمی کنند می گویند؛ "اَنتَ مُفترٌ" (تو افترا می بندی!). و اینان کافران نیستند بلکه متعصبانی اند که درکی از پویایی ندارند. اینان فکر می کنند که هر نگاه زنده و پویایی خطاست. ای دوست، هر دوره زبان خود و مقتضیات خود را دارد. با مردم هر دوره باید به قدر دریافت و شعورشان سخن گفت و راه بُرد. همچنانکه پیامبر (ص) فرمودند؛ "کَلِّمِ النّاسَ عَلَی قَدرِ عُقُولِهِم[۱]".

در دوره ای که شعور جمعی ارتقاء یافته است نمی توان با زبان اعراب بدوی با آنها سخن گفت و رفتار نمود. چنین کاری دقیقاً ضد تبلیغ و ضد دین است. راهنمایان هر دوره هماهنگ با همان دوره اند. جز این نمی تواند باشد. زیرا نیک می دانند که ناهماهنگی باعث نجات و رستگاری نمی شود بلکه موجب تخریب است. و خداوند خود به این نکته از همه داناتر است و این بَدَل کردن ها کار خود اوست.

ای دوست، بدان که هدایت با میزان شعور هر دوره رابطه ای مستقیم و تنگاتنگ دارد.

[۱] غررالحکم، ج ۱، ص ۱۷۶.

۴۴۹-"صادقین[1]"

صدق را معمولاً به راستگویی و صادق را به راستگو ترجمه می کنند. اما این ترجمه ای دقیق و کامل برای صدق و صادق نیست. راستگویی به حوزه ی گفتن تعلق دارد، حال آنکه حیطه ی "صدق" از گفتن به مراتب وسیع تر است. صدق یک کیفیت وجودی والاست که تمامی لایه های آدمی را شامل است. صدق با خود، صدق بودنِ در اینجا و اکنون، صدق نیّت، صدق احساس و اندیشه، صدق نگاه، صدق عمل،... مراتب و مصادیق صدق بسیار فراتر از راست گویی صرف است. آن تمامیت زندگی را در بر می گیرد. صدق یک ثبات متعالی است و آن در اعلی مرتبه اش، سکوت و تسلیم است .از منظر هستی، سالک خاموش و تسلیم، همان که با جریان حق، خالصانه و تسلیم وار جاری است، در صدق خانه دارد و خود از صادق ترین جنبندگان است.

و بدان که؛ "خداوند صادقین را دوست دارد".

---

[1] توبه،آیه ۱۱۹؛ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ

۴۵۰-فریبکاری بزرگ.

"ما لَکُم لا تَرجُونَ للهِ وَقارا[1]"

(شما را چه شده است که برای خدا حرمتی قائل نیستید)!

همه‌ی مشکلات ما از همینجا آغاز می شود. آن که برای عظمت خداوند ارزشی قائل نیست، آن که به بزرگی و کارآمدی او بی توجه است، آن که عملاً از خدا بریده است و فقط واژه ی خدا لقلقه ی زبانش است، به واقع خود را تنها و بی کس به قعر انبوه مشکلات عدیده انداخته است. و این آیه هشدار نوح (ع) است به قومش، چه سیل ویرانگر مشکلات در راه است! از آسمان و زمین، از بالا و پایین، از درون و بیرون، می بارد! و این همه نتیجه ی آن فریبکاری بزرگ، آن "مَکراً کُبّاراً[2]" است؛ با زبان از خدا گفتن و در دل، غیر خدا را داشتن است. از تسلیم گفتن و در عمل طغیان کردن است. شعار عدالت بر زبان راندن و بر طریق ظلم رفتن است. راستی را ادعا کردن و دروغ را پیشه ساختن است. از کرامت سخن گفتن و بر لئامت افزودن است... و اکنون تنها راه نجات بشریت از منجلابی که در آن فرو رفته است، رجوع خالصانه به خالق هستی است. توبه و انابه و بازگشت راستین به حقیقت هستی است. به حق. به راستی و درستی. چه جز او هیچ راه نجاتی نیست. همه ی راه ها بسته است.

---

[1] نوح،آیه۱۳

[2] نوح،آیه۲۲

"قُلِ اللهُ یُنَجِّیکُم مِنها و مِن کُلِّ کَربٍ[1]"

(بگو؛ خداست که شما را از آن خطرات و از هر اندوهی نجات می دهد)

۴۵۱-حواریون.

"قالَ عِیسی بنُ مَریمَ لِلحَوارِیّینَ مَن اَنصارِی اِلَی اللهِ قالَ الحَوارِییونَ نَحنُ اَنصارُ اللهِ[2]"

عیسی بن مریم گفت: چه کسی یاری دهنده ی من بسوی خداست؟!

حواریون گفتند: ما یاوران خداییم!

به آیه دقت کن! حواریون عیسی (ع)، آن دوازده شاگرد نخبه و مقدس، همگی یاوران خدایند !در میانشان هیچ خائنی وجود ندارد! آنان که یهودا اسخریوطی را خائن می دانند باید در برداشت شان تجدید نظر کنند. باید دوباره این واقعه ی اسراری را بدون پیش ذهنی های قبلی مرور کنند. انبیاء و اولیاء عظام چشمانشان باز است، ذات افراد را می بینند، از گذشته و آینده شان با خبرند، آنها به خائن آموزشهای اسراری نمی دهند! در میان حواریون خائنی وجود ندارد. آن دوازده نفر هر کدام نقشی در این ساخت و ساز اسراری دارند که باید ایفا کنند !دوباره به آیه دقت کن، کسی قرار است بسوی خدا برود! اگر او طبق برنامه اسراری اش برود،

---

[1] انعام،آیه۶۴

[2] صف،آیه۱۴

میتواند "فارقلیط[1]" را، آن روح آگاه و تسلی بخش را به این جهان تاریک و رو به احتضار برگرداند. و این برنامه ی حیات بخش، نیازمند "انصار" است. یاور فهیم و صادق می طلبد. و اتفاقاً یهودا اسخریوطی مهمترین نقش را دارد. او باید نقش منفی را بازی کند. هر کسی حاضر به قبول این نقش نیست. یک ایثارگر از جان گذشته می خواهد. و این یهودا از نزدیکترین و قابل اعتمادترین اشخاص به عیسی است. تمام وقایع لو دادن عیسی، دقیقاً طراحی شده و با برنامه قبلی است. و تنها این دو از آن با خبرند؛ عیسی(ع) و یهودا. وقتی عیسی نان را در ظرف، ترید می کند و می گوید این را به کسی می دهم که به من خیانت می کند! و یهودا آن را در میان بهت دیگر حواریون می گیرد! آن یک برنامه ی طراحی شده است. چیزی قرار است متولد شود، یک جسم لطیف انرژیایی! و این نیازمند یک قابله ی قابل است و آن قابله کسی نیست جز یهودا اسخریوطی .جالب است بدانی که بسیاری از مفسران از جمله علامه طباطبایی (المیزان ج ۱) و صاحب بحارالانوار (ج ۱۴)، و مؤلف البرهان، و نیز مؤلف تفسیر روایی قمّی، همگی نظریه خیانت یکی از حواریون را رد کرده اند. نه تنها آنها بلکه برخی از حکمای اسراری و

---

[1] فارقلیط یا پارکلیت یا در پارسی ((فراخوان)) از زبان یونانی معمولی)پاراکلتوس یا (parakletosگرفته شده‌است که به معنای «کسی است که دلداری می‌دهد-تسلی بخش»یا «کسی که میانجی گری می‌کند-شفاعت کننده».

پژوهشگران نامی دهه های اخیر همچون گرجیف در قصه های بلزباب، و جوزف کمبل اسطوره شناس نیز بر همین باورند.

۴۵۲-خالقت تو را رها نکرده و بر تو خشم نگرفته است.

"ما وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَ ما قَلَی[۱]"

(خداوند نه تو را رها کرده و نه بر تو خشم گرفته است)

ای سالک حق! آرام و صبور باش. نرم و پذیرا باش. نومید مباش و سختی هایی را که کشیده ای تنبیه منگر. خالقت تو را رها نکرده و بر تو خشم نگرفته است. چیز زیبایی در راه تولد است. برکتی شگرف! "وَ سَوفَ یُعطِیکَ رَبُّکَ فَتَرضَی[۲]"؛ بزودی پروردگارت به تو عطایی دهد که خشنود شوی! بودنی فرادست، خودیّتی متعال، با بی نیازِ بی نیازکننده. ظهور فطرت الهی ات در راه است. پس شاد باش و ظن نیک به پروردگارت را از دست مده. آنچه از مصائب روزگار کشیده ای چیزی بیش از درد زایمان نبوده است. تولدی در خویش و با خویش در راه است .تولدی نورانی که حجاب های جهالت و حماقت را می دَرَد و نور وجودت را تا بیکرانه ها می پراکند. خدایت هرگز تو را رها نکرده است. چنین احساس و اندیشه ای را از لابلای پرده های مغزت بیرون کن. تو همواره در راه بوده ای، در

[۱] ضحی،آیه۳

[۲] ضحی،آیه۵

راه گذر از جهنم دنیا بوده ای، در راه دل کندن و انداختن بوده ای، در راه تجربه ی ترک غیر بوده ای. و اکنون این تویی که لایق نعمت راستین، شایسته ی حیاتی پاکیزه و بودنی منبعث از فطرت الهی خویش گشته ای. آزاد و رها از احساسات پوچ و آرزوهای دور و دراز.

پس سلام بر تو، روزی که تولد یافتی، روزی که موت ات حاصل آمد و روزی که زنده برانگیخته شوی[1].

۴۵۳-"طور"ازمنظره‌ی‌دگر

"وَالطُّور[2]"

(قسم به طور!)

وقتی به کسی می گویی چه "طور" هستی؟! در واقع از کیفیت حال او می پرسی. "طور" به موقعیت "حال" و رفعت آن اشاره دارد. طور را با "طیر" نسبتی است و در معنای آن، مفهوم پرواز و بلندی نیز مستتر است. از اینرو آن را به معنای کوه نیز دانسته اند [هر چند در جغرافیای دنیا وحدت نظر و قطعیتی در میان مفسران در مورد وجود چنین کوهی به چشم نمی خورد]. آن کوه، کوه الوهیّت توست که با سلوک باید به قله

[1] اشاره به آیه ۳۳ سوره مریم

[2] طور،آیه۱

ی آن "طور" نائل شوی. یعنی به کیفیتش وارد آیی و حضورش دریابی. برای همین است که جز خود موسی (ع) دیگری نمی تواند از آن بالا بیاید. آن خاص خود سالک است. از اینطور به آن طور رفتن، یعنی لایه به لایه سفر کردن، از مرتبه ای از حیات و آگاهی به مرتبه ای دیگر گام نهادن و حضور یافتن. واژه اش به همین معنا اشاره دارد. "تطوّر" از همین ریشه است و آن از طوری به طوری عروج داشتن است. از این منظر تو به عنوان سالک، تنها در "طورِ" زنده می توانی با خداوند لقاء کنی، نه در گذشته معدوم و نه در آینده موهوم. "طور" کیفیتی است که ازلیت و ابدیت را یکجا در خود دارد. کیفیتی زنده و واقعی که مکانش پیش از آنکه در جغرافیای ظاهر نمود پیدا کند، در جغرافیای باطن شکوفا می شود. این "طور" است که مقدس و قابل قسم خوردن است .بلندایی که در آن کیفیت، ملاقات با واحد مطلق صورت می گیرد. و دقیقاً از این روست که برای ذهن های اسیر محسوسات دنیوی، درک ناشدنی است. لقاء در "طور" را عین برخورداری از حیات و آگاهی ناب بدان.

۴۵۴-نُورعَلَی نُورِ

"اللّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ، مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ ، الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ ، الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ ، نُورٌ عَلَى نُورٍ ، يَهْدِي اللّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ، وَيَضْرِبُ اللّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ ، وَاللّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ[1]"

"خدا نور آسمانها و زمین است. مَثَلِ نورِ او چون چراغدانی است که چراغی در آن است و آن چراغ خود درون حبابی شیشه ای است و آن حباب چون ستاره ای درخشنده، از روغن درخت پر برکت زیتون که نه شرقی است و نه غربی، روشن است. روغنی روشنی بخش هر چند آتشی بدان نرسیده باشد. نوری افزون بر نور دگر. خدا هر کس را بخواهد بدان نور راه می نماید و برای مردمان مَثَلها می آورد، و خدا بر هر چیزی آگاه است".

به نظر می رسد که این آیه شریفه، آناتومی انسان نورانی را شرح می دهد. انسان نورانی، نسخه ی اصلی انسانیت است که نور خدا در عمق وجودش قرار دارد. نوری که روشنی بخش آسمانها و وجود آدمی است. وجودی که لایه لایه است. از این منظر، چراغدان کالبد جسمانی اوست و آن چراغِ درونش، قلب روشن اوست که خود عرش رحمان است و به

[1] سوره نور، آیه ۳۵

واسطه ی سینه پاکش که همچون حبابی شفاف است، احاطه شده است. "نُور عَلَی نُورِ" است. نور خداوند بر نور تواناییهای فطرت او قرار گرفته است. انسان نورانی غرق در نور حیات و آگاهی است و این برکت از مرکزیت او سرچشمه می گیرد. از جایی نیامده است. پس نه شرقی است و نه غربی. از عمق باطن خود اوست. نه طلوعی دارد و نه غروبی. جاودانه است. فرا زمان است. و تمامی قابلیت ها و استعدادهای او، چون روغن با برکت زیتون، سوخت این چراغ است. انسان نورانی، این نسخه اصلی و جاودانی انسانیت، هم روشن است و هم روشنی بخش. و چنین انسانی مایه هدایت است و به واسطه ی اوست که خداوند انسانهای دیگر را روشن نموده و راه می نماید. چه خداوند بر هر کاری آگاه و تواناست.

۴۵۵-پیوندداشته‌باشید!

"و رابِطُوا[۱]"

(پیوند داشته باشید!)

"ربط داشتن"؛ وصل شدن و پیوند داشتن است. انسان با ارتباط با جهان هستی است که انسان می شود. هر پدیده ای که در عالَم، ظهور یافته

[۱]آیه ۲۰۰،سوره آل عمران؛ یَا أَیُّهَا الّذِینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا **وَرَابِطُوا** وَاتّقُوا اللّهَ لَعَلّکُمْ تُفْلِحُونَ

است با ارتباط با دیگر عناصر و دیگر پدیده هاست که موجود است. بدون ارتباط چیزی وجود ندارد و رنگ هستی به خود نمی گیرد. حتی در حوزه ی معانی هر آنچه را که ادراک می کنی با درک ارتباطش با اجزاء دیگر است که شناخته می شود. خودِ زندگی با ارتباط انرژی هاست که شکل می گیرد و جریان می یابد. دانش ما در ارتباط با انواع دانسته هاست که دانش می شود. ارتباط یک واژه ی صرف نیست، یک واقعیت حیاتی و جهانشمول است و همه چیز، از ماده و معنا را در بر گرفته است. حتی در فلسفه که علمی کلی است اگر ارتباط بین مفاهیم وجود نداشته باشد، اصلاً فلسفه ای وجود نخواهد داشت. در روانشناسی با فهم ارتباط احساس و ذهن و رفتار است که ناهنجاریها شناخته می شود؛ نحوه ی ارتباط شخص با خودش، با جهان پیرامونش، با دیگران. در اقتصاد و اجتماع و خانواده نیز، وجود ارتباط است که به آنها حیات و بالندگی می دهد. در پزشکی از نحوه ی ارتباط بخش های مختلف بدن است که تعادل دانسته می شود و بیماریها تشخیص و راه درمان مشخص می گردد. بدن یک شبکه ی ارتباطی زنده و پویاست. در میدان های نبرد، این ارتباط حیاتی مابین نیروهاست که باعث توان فزاینده و ظفر می گردد... ای دوست، هر چیز در هستی از ارتباط زاده می شود. و با ارتباط بقا می یابد. حذف ارتباط در زندگی، یعنی مرگ. برای آدمی توجه به مقوله ارتباط، امری حیاتی است. او نمی تواند خود را منزوی کند.

انزوا، تن دادن به نیستی است، به جهل و ناآگاهی است. و این ارتباط در همه زمینه های حیات است. و می بینی که در آیه نیز نمی فرماید که ارتباط با چه چیز مشخص. به عبارتی مفعول و متعلّق فعل را ذکر نمی کند. زیرا نیک می داند که ارتباط سازنده و حیاتی، در همه ی مقولات زندگی مهم و اساسی است. آنچنان مهم که آن را با فعل "امر" بیان می فرماید: "رابِطُوا". در ارتباط با جهان هستی، تو در حال بده و بستان انرژی هستی. هر آن چیزی می دهی و چیزی می گیری. آن همچون دم و بازدم، حیاتی است. در روند زندگی، برخی رابطه ها کمرنگ می شوند و برخی پر رنگ. برخی روشن و بارز می شوند و برخی خاموش و به خفا می رود. کم و زیاد، مرئی و نامرئی می شوند اما از بین نمی روند. روابط را می توان تنظیم کرد اما نمی توان آنها را مطلقا از میان برد .این ناممکن است. حتی اگر کسی را نبینی اما او در ذهنت باشد باز روابط وجود دارد. شبکه عظیم و پیچیده ارتباطات هستی، تا زندگی هست، همواره وجود دارد .پس به مقوله ارتباط، آگاه شو و آن را به بهترین وجه پاس بدار. خود را با جهان آفرینش بیگانه مکن و عشق و محبت و خیرخواهی را زیربنای روابط خود کن.

۴۵۶- "یَأجُوجَ وَمَأجُوج"

درباره یأجوج و مأجوج[1]، مفسران در طول تاریخ سخنان و اقوال بسیار گفته اند. قصد ما در اینجا تکرار حرف های گفته شده نیست بلکه بیان نکته ای دیگر است. یأجوج و مأجوج، هم خانواده اند و هر دو از یک چشمه ی گندیده سیراب می شوند و آن خشونت و نافهمی است. "المَأج" همچنان که در القاموس المحیط آمده، "احمق مضطرب" را گویند. بی شعوری که پر از خشونت و ستیزه جویی است. تلخ است ."اُجاج" است. اهل صلح و سلام و فهم و مراوده نیست. زیر بار حرف معقول نمی رود و تنها برداشت خشن و سلطه گرانه خود را پی می گیرد. از این منظر یأجوج و مأجوج به کسانی اطلاق می شود که خشونت و بدفهمی در ضمیر ناخودآگاهشان نهادینه شده است. و چون این اوصاف ذمیمه فرصت بیابند از هر موقعیتی سرازیر شده و کالبد آدمی را در اختیار گرفته و خود را بارز می کنند. ظهور و کثرت چنین موجوداتی از منظر قرآن، از نشانه های قیامت، یعنی از مرحله ای از حیات به مرحله ای دیگر رفتن است. ذوالقرنین، سالک واصِلی است که میان این نیروهای خفته در تاریکی های اعماق وجود، و عالَم محسوس، سدی می سازد تا زندگی از جریان طبیعی خود منحرف نگردد. اما این سد همیشگی

---

[1] در سوره کهف آیات ۹۳ تا ۹۸، و دیگربار در سوره انبیاء آیه‌ی ۹۶ در قرآن از یاجوج و ماجوج سخن به میان آمده‌است.

نیست! چه لایه های وجودِ آدمی بالاخره یکدیگر را در هم می نوردند. پس بهتر آن است که آدمی خود را از شرّ هر خشونتی رها کند و آن انرژیِ مخرب را با مراقبه ای جانانه تبدیل به نیروی محبت و همدلی نماید. دقت کن که قرآن می فرماید؛ "یأجوج و مأجوج مفسدند[1]". و این فساد در خشونت و نافهمی آنها نهفته است. خداوند همه ی ما را از خشونت و نافهمی مصون بدارد "ان شاء الله تعالی".

۴۵۷-"المؤمنین والمؤمنات"

مؤمن در معنای حقیقی اش ریشه در "امانت" دارد. این یعنی؛ مؤمن کسی است که دارای امانت نوریه است. او برخوردار از نور الهی است. و این نور واقعی است و تشبیه و استعاره نیست. و دقیقاً از این روست که پیامبر (ص) فرمودند: "مؤمن با نور خدا می بیند[2]".

این نورِ زنده و آگاه، موجب اتصال سالک به مبدأ هستی است. ذرات نورانی منبعث از نور خدا چون دانه هایی زنده، و همگی حاوی حیات و آگاهی است. چه نور ایمان، نوری فزاینده است "فَزادَهُم اِیماناً". از کارهای مؤمن این است که او همچون برزگری بذر نورانی را در زمین های مستعد وجود آدمیان می کارَد تا باغ خدا گلستانی شکوفا گردد .گلستانی که از

---

[1] کهف،آیه۹۴

[2] بحار الأنوار، مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، محقق / مصحح: چاپ: دوم، ج ۶۴، ص ۷۴، باب ۲ ، ح ۲.

عمق وجودشان سر بر می آورد. او این مهم را با کلمات طیبه اش، با نگاه روحش، و با حسن سلوکش به انجام می رساند. مؤمن هر کس را نگویند . تنها آن که این نور را چون امانتی داراست، مؤمن است که خود نشانه ها دارد و ما در کتاب کلمات بارانی و برخی مقالات دیگر به آن اشاره کرده ایم. پس آن باورمندی را که فاقد چنین نوری است مسلمان گویند و مؤمن ننامند. مؤمن آن است که دانه ی نورانی را دریافت و خالصانه مطیع امر حق است. برای فهم بهتر و دقیق تر آیات قرآن کریم، یک سالک باید به خطاب های آیات دقت نموده و آنها را خلط ننماید. باید بداند که خطاب هر آیه به چه کسی و در چه کیفیتی است .چنین سالکی نیک می داند که خطاب آیاتی که به "ناس" (مردم) است با خطاب آیاتی که به "مؤمنین و مؤمنات" است هر کدام اشاره به معنایی خاص و به قلمرو وجودی همان مخاطب دارد.

۴۵۸-هدایتی است برای متقین.

"هُدًى لِلمُتَّقِينَ[۱]"

دقت کن !کتاب خدا برای متقین هدایت است. و متقین کسانی هستند که در مقام "نه خواستن" و "نه نخواستن" سکنا دارند. هم آنان که داشتن ها و نداشتن ها برای شان عَلَى السَّوِيّه است. این کتاب برای کسانی که

[۱] بقره،آیه۲

می خواهند دنیا را ببلعند، برای آنان که پر از حرص و طمع دنیوی و پر از خواهشِ داشتن اند، هدایت نیست همچنانکه آیاتش برای اهل ایمان شفاست و برای ظالمین شفا نیست؛ "لا یَزِیدُ الظالِمِینَ اِلّا خَساراً[1]". ظالمین اگر شفای قرآنی بخواهند باید دست از ظلم خود بر دارند. غیر از این باشد هر چه بیشتر به قرآن بپردازند خسارت بیشتری خواهند خورد و به گمراهی بیشتری دچار خواهند گشت .زیرا این کتاب "یُضِلُّ مَن یَشاء[2]" نیز هست. چه کتاب خدا، کتاب دنیا طلبی نیست. آن کتاب آزادسازی است. کتاب رهایی است. و "هُدی" هر هدایتی را نگویند. "هُدی" آن هدایتی است که تو را به حیرت راهنمایی می کند. تو از چنین هدایتی حیرت زده می شوی. "هُدی" تو را از میان همه ی انرژی های مخرّب و همه ی فریب ها و بازدارنده ها، به شگفتی عبور می دهد و از شبکه ی تار عنکبوتی دنیا می رهانَد. با "هُدی" بن بستی وجود ندارد. زیرا در هر موقفی راه هایی را می گشاید که به مخیله ات خطور نمی کند. "هُدی" نیرویی زنده و هوشمند است، راه شناس و مقصدشناس است. آن که کلمه ی زنده ی "هُدی" را دید، آن که دریافتش نمود، جان به سلامت برده است و نور رهایی بخش را دیده است ."هُدی" هدایتی خاص است. برای برخورداری از آن کافیست که "متقی" باشی. و متقی

---

[1] اسرا،آیه۸۲
[2] رعد،آیه۲۷

آن است که ذهنش به چیزی چنگ نمی زند و برده ی خواهش های نفس نمی گردد .متقی اهل مشاهده است. می بیند و می گذرد. او هرگز در هیچ موقفی از مواقف دنیا جاخوش نمی کند و دل نمی بندد.

۴۵۹-خشنودی خدا.

"یَهدِی بِهِ اللهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ[۱]"

(خداوند به واسطه ی قرآن، هر کس را که خشنودیش را پیروی کند، به راه های صلح و سلامت هدایت می کند)

عجب آیه ی فهیمانه و زیبایی! دقت کن، ببین به چه اشاره می کند: کسی که طالب خشنودی خداوند باشد به راههای صلح هدایت می شود! حتی نمی گوید؛ به یک راه! بلکه می گوید؛ به راه ها! در چنین کیفیتی همه ی راه ها به صلح ختم می شود. این یعنی نور صلح و سلام، تمامیت تو را، همه ی جوانب وجودی ات را روشن می کند .در این کیفیت، ۳۶۰ درجه پیرامون وجودت، روشن به صلح و سلام می شود. از هر سو که بروی، با صلح و سلام روبرو می شوی. صلح و سلام نوری است که از درون تو میجوشد و فَوَران می زند. پس جهان هستی نیز با تو از در صلح و سلام خواهد آمد. و نکته همین است. جنگ و ستیز و کشتار، خواست خدا نیست. او چنین چیزهایی را هدف نمی داند. او صلح و سلام را نشانه

[۱] مائده،آیه۱۶

رفته است. زیرا ذات او سرشار از رحمت و مهربانی است. او خلاف ذاتش رفتار نمی کند. این محال عقلی است. خشنودی خداوند، صلح و سلامت است و جز این نیست. اکنون بیا معنای آیه را از منظر برهان خُلف ببینیم؛ "آنان که خشنودی خدا را نخواهند به واسطه ی همین قرآن به راههای جنگ و ستیز کشیده می شوند." و این خطری است که جهان امروز را به شدت تهدید می کند. ای دوست، اصل، صلح و سلام است و اسلام ریشه از همین سلام گرفته است. صلح و سلام، مغز اسلام است. خداوند دوست ندارد که مخلوقاتش به جان هم بیفتند و همدیگر را تکه تکه کنند. چنین طرز تفکری الهی نیست، شیطانی است. خداوند می فرماید؛ صلح بهترین است. "الصُّلحُ خَیرٌ[1]".

آنکه در زندگیش، صلح و سلام در اولویتش نیست و همواره به آن تحت عنوان گزینه های درجه ی چندم نگاه می کند بدون شک از تعالیم عالیه اسلام به دور افتاده است. روزگارانی که در آن واقع شده ایم بیش از هر زمان دیگر نیازمند مداراست. نیازمند صلح و سلام است. ای دوست، در طول تاریخ هیچ جنگی پیروز واقعی و ماندگار نداشته است. همه آنچه را که در کتب تاریخ، به عنوان پیروزی خوانده ای، یا از دست رفته اند و یا به چیز دیگری تبدیل شده اند. هیچ سرزمین فتح شده ای به دست

---

[1] نسا،آیه۱۲۸

فاتحان اصلی اش نیست. جنگ، ماندگاری نمی آورد .صلح ماندگاری می آورد. ای دوست، پیروزی واقعی، پیروزی ماندگار و همه گیر است. و آن تنها و تنها با نیت خشنودی خداوند میسر می شود، و خشنودی او صلح و سلام است. یک مسلمان جنگ طلب نیست. نمی تواند باشد. زیرا جنگ طلبی با روح متعالی و مغز اسلام سنخیتی ندارد. چه اسلام از عشق و تسلیم ریشه گرفته و پیامبرش رحمۀ للعالمین است.

۴۶۰–پس نابود باد...

"فَقُتِلَ کَیفَ قَدَّر [۱]"

(پس نابود باد آن نقشه ها که کشید!)

در اینجا نکته ای ادیبانه در کار است، دقت کن! قُتِلَ فعل مجهول است و آن به معنای "کشته شد" است. گاه معنای دومی نیز به فراخور حال از آن می گیرند که به مفهوم "مرگ بر او باد" است. اما اینها همه معانی ابتدایی و تا حدی دور از حقیقت و ذات آیه به نظر می رسند. از وجهی دگر می توان گفت؛ این آیه، به نکته ی لطیف تر دیگری نیز اشاره دارد. و آن نابود شدن نقشه هایی است که اهل باطل می کشند. در این وجه از معنا؛ "کَیفَ قَدَّرَ" در مقام نائب فاعل است و تقدیراً مرفوع. این یعنی؛

[۱] مدثر،آیه۱۷

سخن از مرگ شخص نیست، سخن از نابودی نقشه های تاریک و مخرّب اوست. اشخاص چه بخواهند چه نخواهند همه نابود می شوند. آنچه مهم است افکار و طرح ها و اندیشه های تاریک و شیطانی و مخرّبی است که از خود بجا می گذارند. مجموعه باور هایی که مضرّ جان و روح نسل های دیگر است... و این آیه ای امید بخش است. خداوند اجازه نمی دهد که نقشه های اهل تاریکی و اعتقادات سست شان پا بر جا بماند. او در هر دوره ای از بین برنده ی آنهاست .از این رو این آیه دوبار پشت سر هم، در سوره مدثر تکرار می شود. چه حق را نمی توان پوشیده نگه داشت، نمی توان با طرح ها و اوهام پلید از میدان بدر نمود. آن چون خورشیدی است که هر روزه وجودش را با طلوعش فریاد می زند. و یادت باشد که انسان تسلیم شده، به طرح و نقشه ای احتیاج ندارد، چه او طرح الهی را پذیرفته و همواره هماهنگ با جریان حیات به پیش می رود. انسان الهی، خالی از نقشه های ذهنی و رها از افکار و اوهام بشری است. و دقیقاً از این روست که زندگی اش روان و بدون بن بست است.

۴۶۱- واپسگرایی تمام.

"اَن نَطمِسَ وُجُوهَاً فَنَرُدَّها عَلَی أدبارِها[۱]"

(صورتهایی را محو کنیم و به پشت سرشان بازگردانیم!)

عجب آیه ی حکیمانه ای! عجب تصویرسازیِ هنرمندانه ای! دقت کن! این عدّه صورتهایشان از روبرو معلوم نیست، زیرا چهره هایشان را به پشت سرشان برگردانده اند !صورتهایشان پشت سرشان است نه جلویشان! این یعنی یک واپسگرایی تمام.

کسی که صورتش پشت سرش است یعنی همواره گذشته را می بیند و اسیر آن است. و گذشته بین، مرده بین است. اینان شایسته ی جهان زنده نیستند. لایق حیات پیش رو نیستند. اصلاً آن را نمی بینند. زیرا غرق در گذشته و مجذوب آنند. پس خداوند نیز صورتهایشان را که قوای مُدرِکه شان است به همان طرف که دوست دارند، بر میگرداند! زیرا "حال"، زیرا "زنده بینی"، تنها لایق فرهیختگانی است که با جریان حیات سیر می کنند. همان کسانی که صورتهایشان حقیقتاً رو به زندگیِ واقعی است.

---

[۱] نساءآیه۴۷

۴۶۲-آن دوازده چشمه.

"و اَوحَینا اِلَی موسی اِذِاستَسقاهُ قَومُهُ اَنِ اضرِب بِعَصاکَ الحَجَرَ فَانبَجَسَت مِنهُ اِثنَتا عَشَرَةَ عَیناً قَد عَلِمَ کُلُّ اُناسِ مَشرَبَهُم[۱]"

(و هنگامی که قوم موسی از او خواستار رفع تشنگی شدند؛ ما به موسی وحی کردیم که عصایت را به آن سنگ بزن !آنگاه دوازده چشمه از آن جوشید و هر گروه، آبشخور خود را دانستند!)

واضح است که اینجا سخن از آب معمول نیست. چه مردمان همه با یک آب سیراب می شوند! جوششِ دوازده چشمه اشاره به طریقت های وصلی است که هر کدام برخوردار از محتوای خویش اند. زیرا طریق وصل هر گروه از سالکان، متناسب با جوهره ی وجودی خودشان است. این یعنی؛ هر کس از مسیر سِرشت و فطرت الهی خویش است که واصِل به حق می گردد. شاید بهترین تعبیر را "حقایق التفسیر" سُلَمی، در روایتی از قول امام رضا(ع) بیان کرده است:

"از معرفت دوازده چشمه جوشید و اهل هر مرتبه به چشمه ی خویش گسیل شد؛ اولین چشمه، توحید، دومین چشمه بندگی و خشنودی به

---

[۱] اعراف،آیه۲۴۹

آن، سومین چشمه اخلاص و چهارمین صدق و راستی، و پنجمین تواضع و ششمین رضایت و تفویض امر، هفتمین آرامش و وقار، هشتمین سخاوتمندی و اطمینان به خدا، نهمین یقین و دهمین چشمه آگاهی، یازدهم چشمه ی محبت، و دوازدهم چشمه ی اُنس و خلوت است. هر سالک به چشمه والاتر نظر دارد و چشمه به چشمه عروج می کند تا به اصل واصِل شود و حق در او محقّق گردد".

۴۶۳-چرا خدا با ما حرف نمی زند؟

"وَ قالَ الَّذِینَ لا یَعلَمُونَ لَولا یُکَلِّمُنَا اللهُ[۱]"

(و جاهلان [به تمسخر] گفتند؛ پس چرا خدا با ما حرف نمی زند؟!)

خداوند هر گاه که بخواهد و با هر کس که بخواهد سخن می گوید. کیست که یارای جلوگیری از متکلم بودنش را داشته باشد؟! وحی اگرچه منقطع شده و لزومی به دینی جدید نیست، اما این به معنای سخن نگفتن خدا نیست. خداوند به هر شیوه ای که بخواهد و هر زمان که بخواهد، سخن می گوید و متکلم بودن از اوصاف ذاتی اش است. نکته اینست که آیا همه ما گوش شنوا داریم تا سخنانش را که آن به آن در هستی جاریست، بشنویم؟ روزی در طبیعتی زیبا، برای تفهیم همین

---

[۱] بقره،آیه۱۱۸

نکته، به برخی از دوستان گفتم که هر کدام تکه سنگ یا چوب و فلزی را بردارید و به هم بزنید. آنها همین کار را کردند و در میان آن سر و صداهای دلخراش، من زیباترین جمله ای که بر زبانم آمد را گفتم. آنگاه از دوستان پرسیدم که الآن چه گفتم؟! پاسخ معلوم بود؛ هیچکدام شان در آن غوغای صداهای ناهنجار چیزی نشنیده بودند! پس گفتم، حال مشخص شد که چرا ما نمی شنویم؟! آن سر وصداهای برخورد چوب و سنگ و فلز، تمثیل اوضاع ذهن ماست! در سر و سینه‌ی ما پر از صداهای ناهنجار است، پر از فکر و خیال است، پر از تضاد و درگیری است... با این وجود چگونه انتظار داریم چیز لطیفی را بشنویم. امروزه بشر دچار بیماری ناشنوایی است. اگرچه خود بپندارد که می شنود. به واقع او جز صدای خودش را، جز برداشت خودش را، جز قضاوت ها و پیش ذهنی های خودش را نمی شنود. او آماده ی شنیدن حقیقت نیست. و تا وقتی وجودش آرام و مستعد شنیدن نشود، از حقایق محروم است.

۴۶۴-انسان نورانی.

"مَطلَع الفَجرِ[1]"

(محل طلوعِ نورِ سپیده دم!)

"مطلع"، محل طلوع است و آن در قاموس باطنی، "انسان نورانی"، نسخه ی اصلی انسانیت است. نور حیات و آگاهی از او طلوع می کند. چه اوست که تماماً در اختیار حق است. تسلیمِ محض، اوست. چه آن که خالی از من است، آن که شفاف ترین است، انعکاس دهنده ی نور خداست. این نور خالص را ابتدا چنین کسی دریافت می کند که قابلیت دریافت دارد، و از آنجاست که دیگر سالکان را در بر می گیرد. نور خالص تا او و به اوست و داده های نورانی از این مرکزیت است که دیگران را منور می کند. در فضای آسمان بیرون، نه مغربی است و نه مشرقی. آن چه که تصور می کنی، حاصل گردش زمین است. و اِلّا نور همیشه هست و برایش صبح و شبی وجود ندارد. برای خورشید، چه طلوعی و چه غروبی؟! اما برای ما که اسیر چرخش روزگاریم، طلوع و غروب، موجودیتی نمایشی دارد. از این رو هر سالکی که خالی شود و چون آینه ای شفاف گردد، و به شبکه ی نورانی و فراگیری که از عمق وجود "انسان نورانی" بر خاسته، متصل شود، نور "سلام" را بالتبع به وجود خود کشانده است. سالکان حق، در چنین فجری به روشنگری نائل شده و خود نورانی می گردند.

[1] قدر،آیه۵

۴۶۵-تعلیم‌شب‌وروز.

"رَبِّ اِنّی دَعَوتُ قَومِی لَیلَاً و نَهاراَ[۱]"

(پروردگارا، من قوم خود را "شب" و "روز" [به توحید] فرا خواندم!)

این جمله ای است که نوح (ع) در گزارش کارش به ربّ اش می گوید. نکته اینست؛ چرا او "شب" و "روز" را بصورت خاص و مجزا نام می برَد؟! اگر قضیه صرفاً اشاره به زمان و معنای متعارف آن بود، می توانست بگوید که "هر زمان یا مدام آنها را دعوت می کردم"، اما او "شب" و "روز" را به ظرافت از هم تمیز می دهد! به نظر میرسد که او در جمله اش به این اشاره دارد که دعوتش در دو قلمرو آگاهی بوده است و ظاهر و باطن را شامل می شده است. این یعنی؛ جنس آگاهی های "روز" از نوع آگاهی های "شب" نیست. در "روز" خودآگاهی های ذهنی حاکم است و در "شب" آگاهی های روحی. یکی اشاره به عالَم جسم است و دیگری اشاره به عالَم روح. تعلیم "روز" با زبان ذهن است و تعلیم "شب"، با زبان روح است و نیازی به مواجهه و حضور جسمانی ندارد. به عبارتی؛ نوح، دو تعلیم داشته است یکی دعوتی بر اساس منطق ذهنی، و دیگری دعوتی اسراری که با زبان روح بوده است .دعوت دوم، به "شب" از آن یاد شده است. قرآن نیز دریافت شبانه را خصوصاً یک سوم پایانی آن را، موعدی

[۱] نوح،آیه۵

خاص می داند. از این منظر، مراد از "روز" و "شب"، دو آگاهی با دو زبان و دو منطق و زمینه های مختلف است و پیامبری چون نوح این نکته را به خوبی واقف است. چه توحید حقیقی، توحیدی است همه جانبه که باید هر دو قلمرو ظاهر و باطن را فرا گیرد.

۴۶۶-بساط زمین!.

"وَ اللهُ جَعَلَ لَکُمُ الاَرضَ بِساطاً[1]"

(و خداوند زمین را برایتان گسترده نمود!)

یک معنای زمین در قرآن، زمین وجود خود توست. بسط زمین، به معنای گستردگی تمام چیزهایی است که در این زندگی در اختیار تو گذاشته اند. تو دارای استعدادها و توانمندی های بزرگ و کارآمدی. نیرویی شگرف در انسان به ودیعت نهاده اند که با دستیابی به آن، زندگی از این تنگی و تاریکی و کرختی به در می آید و کیفیت حیات به گونه ای دیگر رقم خواهد خورد. این ذهن محدود بشر است که او را محدود کرده است. وقتی مرتب به خودت تلقین کنی که نمی توانی، پس نخواهی توانست. ندیدن ها، نشنیدن ها، نیافتن ها و بسیاری از ضعف های دیگر، محصول ذهن بسته و تاریک ماست. سلوک برای رسیدن به اقتدار درونی و

---

[1] نوح،آیه۱۹

خداداده است. و چون این شود، خواهی دید که زمینِ تو و زمینه های تو، بسیار گسترده تر از آنی است که به تو تلقین شده است. نگاهت را وسیع کن، زمینت را وسیع خواهی یافت. با تغییر نگاهت، زمین تو نیز تغییر خواهد کرد و به وسعت الهی اش نمودار خواهد شد. زیرا خداوند آن را وسیع آفریده است.

۴۶۷-قرآنخوان حقیقی.

"سَنُقرِئُکَ فَلا تَنسَی[۱]"

(بزودی تو را وادار به خواندن می نماییم، پس فراموش نکن!)

قرآن خواندن، کار خداست. در اصل این خداست که قرآن می‌خواند. از منظر قرآن، قرآنخوان حقیقی خداست و این اوست که هم می خواند و هم به خواندن وادار می کند. ما در بهترین شرایطش از خواندن او تبعیّت می کنیم؛ "فَاِذا قَرَأناهُ فَاتَّبِع قُرآنَهُ[۲]" (آنگاه که ما خواندیم تو هم از آن خواندن پیروی کن!.) این که گفتم نکته ای واقعی و تجربه شده است. تشبیه و استعاره نیست. قرآن خوانانِ مقرّبِ الهی، گاه هنگام خواندن قرآن، به ویژه در دل شب‌های سکون و تسلیم، آوای قرائت لطیف و

---

[۱] اعلی،آیه۶

[۲] قیامه،آیه۱۸

مسحورکننده ای می شنوند که چند آیه جلو تر از آنها در حال خواندن است. خواندنی که این جهانی نیست.

ای دوست، آنگاه که توفیق خواندن یافتی، تصور نکن که این تویی که ابتدا به ساکن میخوانی بلکه این اوست که آیاتش را از لب و دهان تو به ارتعاش وا می دارد. "سَنُقرِئُکَ فَلا تَنسَی" (بزودی تو را به خواندن وادار می‌کنیم، پس فراموش مکن!). بدان که کلام الهی، خواندنی الهی می طلبد. یک ارتعاش هماهنگ، که زبان و ذهن و قلب را یگانه می کند. ارتعاش چنین خواندنی است که بر ارتعاشات جریان زندگی ات، بهترین و شفابخش ترین تاثیرات را خواهد گذاشت.

۴۶۸-باهمسرانتان،پسندیده‌زندگی‌کنید.

"عاشِرُوهُنَّ بِالمَعرُوفِ[۱]"

(با همسرانتان، پسندیده زندگی کنید)

قرآن، زندگی کردن بر اساس زور و اجبار را مردود می‌داند. از منظر قرآن، یا زندگی کردن بر اساس عُرف و خوبی است؛ "عاشِرُوهُنَّ بِالمَعرُوفِ"، و یا رها کردن به لطف و احسان است؛ "فارِقُوهُنَّ بِاِحسانِ[۱]".

---

[۱] نسا،آیه۱۹

وادار کردن دیگری به زندگی با زور و ارعاب و تهدید خلاف شأن انسانی و خلاف مشی قرآن است. زیرا قرآن به کرامت انسانی و حق انتخاب افراد حرمت می نهد. چه نیک می‌داند که زندگی های بر اساس تهدید و اجبار، موجب تخریب روح و روان و باعث بروز بیماری های روان تنی عدیده است. خانه ای که چنین فضای تاریکی بر آن حاکم باشد، دگر کانون سکون و آرامش نیست و ادامه چنین زندگیهای پر تنشی، بر خلاف نظر عده ای، نه تنها امنیت جامعه را تضمین نمی کند بلکه سلامت و امنیت آن را به خطر می اندازد. زیرا جامعه ی سالم در گرو وجود افراد سالم است. و فرد سالم فردی است که دارای ذهن سالم و عواطف سالم است. لذا حکم قرآن صریح و واضح است؛ یا با گذشت و خوبی و مهربانی زندگی کنید، و یا به لطف و نیکی و احسان از یکدیگر جدا شوید. چنین طریقتی "بینَ الحُسنَیَین" است. یعنی هر کدام که به وقوع بپیوندد، خیر است و خداوند وعده داده که خیرش را نصیب طرفین کند. این بدان سبب است که خداوند، جنگ و ستیز و کشمکش و زور و اجبار را دوست ندارد. او خدایی است که به صراحت می فرماید: "الصلحُ خَیرٌ[2]" (صلح بهترین است).

---

[1] طلاق آیه۲

[2] نسا،آیه۱۲۸

۴۶۹-جایگاه‌بلندمرتبه!

"مَکاناًعَلِیّاً"[1]

جایگاه بلندمرتبه!

ایلیا ی نبی که همان الیاس (ع) در قرآن است، یک نبی حکیم و مقتدر و زنده و اسراری است. پُر از خداست و خداوند در قرآن در باره اش می فرماید: "وَ رَفَعناهُ مَکاناً عَلِیّاً" (ما او را به جایگاه علی رفعت دادیم!). این یعنی هنوز زنده است و چون عیسی(ع) که او نیز رفعت یافته، در قید حیات به سر می برد ."مَکاناً عَلِیّاً" حکایت ها دارد! جایگاهی اسراری که هر کسی را بدان راه نیست. جالب است بدانی که خود امام علی (ع) نیز در خطبه ای می فرماید: "نام من در تورات ایلیاست"[2]. چه پیوندهای شگفتی! تو گویی روحی مقتدر، دوره به دوره راهبری سالکان الی الله را متناسب با مقتضیات زمان و مکان عهده دار است. اسرار عجیبی دارد این آیات و این رجعت ها، و ذهن بشری ما چگونه به کنه آن آگاه شود، اگر لطف حق یار نباشد؟! او همچنانکه سوره صافات اشارت می کند؛ عاشق "اَحسَنُ الخالِقِین"، غیور به توحید و نگهبان کلمه "لا اِلهَ اِلّا الله" است. شخصیت او چنان اسراری است که حتی در منابع اسلامی، نام "بیت

---

[1] مریم،آیه۵۷

[2] طوسی، حمزه، الثاقب فی مناقب، انصاریان، دوم، ص ۲۷۱.

المقدس" را "ایلیا" نیز گویند. پیامبر اسلام (ص) نیز در حدیثی رمز آلود به مسجد ایلیا اشاره کرده‌اند: "اِنَّما یُسافَرُ اِلَی ثَلاثَةِ مَساجِدَ: مَسجِدِ الکَعبَةِ، وَ مَسجِدِی، وَ مَسجِدِ اِیلیاءَ". (سزاوار است که تنها به سه مسجد سفر (سلوک) کنند؛ مسجد کعبه، و مسجد من، و مسجد ایلیا)[1].

۴۷۰-ظلم باغ!.

"کِلتَا الجَنَّتَینِ آتَت اُکُلَها و لَم تَظلِم مِنهُ شَیئًا[2]"

(آن دو باغ بی هیچ ظلمی میوه شان را می‌دادند!)

دقت کن! در اینجا فعل "ظلم" به باغ بر میگردد! این یعنی؛ از منظر قرآن، ظلم کردن فقط به آن معنای متعارفی نیست که دانسته‌ای. باغ هم می تواند با میوه ندادنش ظالم باشد. هر چیزی که در مسیر درستش قرار نگیرد، هر چیزی که بر راه رشد و تعالی خداداده اش نباشد، بی شک نتیجه ی مفید و ارزنده نخواهد داشت. و بجای آن که ثمره اش را بی کم و کاست دهد، خارج از فایده و بلکه مضر خواهد بود. ای دوست، هزینه کردن و وقت گذاشتن برای طرح ها و اندیشه‌های بی ثمر، حماقتی نابخشودنی است. از منظر آسمان، هر درخت میوه‌ای که میوه ندهد چه بسا به هیزم تبدیل شود. بدان که دانه‌ی عشق را، میوه‌ی عشق باید.

---

[1] صحیح مسلم ج ۲ ص ۱۰۱۵

[2] کهف،آیه۳۳

و بدان که عالَم معقول و عالَم محسوس، دو باغ سالک‌اند که در ارتباطی تنگاتنگ قرار دارند. آنگاه که اندیشه های نیکِ درون به عشق بارور شوند و با آب همت سیراب گردند، نور آگاهی بر خواهد جهید و بیرون نیز به تبعیت از درون، میوه اش را به عیان بارز خواهد نمود.

۴۷۱-رابطه روح و کلمه.

"کَلِمَتُهُ ... و رُوحُ مِّنه[۱]"

(کلمه ی او، ... و روحی از اوست!)

"روح" با "کلمه" ظهور می یابد. مَرکب اش "کلمه" است. تا وقتی چیزی نگفتی، "روح" در تهی مجرد خویش به سر می برَد. هیچ شکلی ندارد. حال آنکه هر "کلمه" شکلی از ارتعاش است. مظهری از وجود است. هر شکل و فرمی کارایی خود را دارد. "کُلُّ یَعمَلُ عَلَی شاکِلَتِهِ[۲]". شکل کلمه در سطحی‌ترین ظهورش در زبان است، مخفی‌ترش در ذهن است، و اَخفی اش در توجه قلب است. و عمیق‌تر از آن شکلی ندارد. وقتی "کلمه" از اعماق وجود صادر شود، آن حامل روح است که با ضربآهنگ نَفَس بیرون داده می‌شود. چنین کلمه‌ای، کلمه‌ای قدرتمند و بسیار کارآمد

---

[۱]نسا،آیه۱۷۱: یا أَهْلَ الْكِتابِ لا تَغْلُوا فی دینِكُمْ وَ لا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلاَّ الْحَقَّ إِنَّمَا الْمَسیحُ عیسَى ابْنُ مَرْیَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَ **كَلِمَتُهُ** أَلْقاها إِلى مَرْیَمَ وَ **رُوحٌ مِنْهُ** فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ لا تَقُولُوا ثَلاثَةٌ انْتَهُوا خَیْراً لَكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلهٌ واحِدٌ سُبْحانَهُ أَنْ یَكُونَ لَهُ وَلَدٌ لَهُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ وَ كَفى بِاللَّهِ وَكیلاً

[۲]اسرا،آیه۸۴

است. زیرا تاثیری انکارناپذیر بر پدیده های دیگر دارد. دقیقاً از این روست که کاملان واصِل کم سخن می‌گویند و وقتی سخن می‌گویند بشدت مراقب کلمات خود، و شکل و فرم و حتی لحن آن هستند. زیرا نیک می‌دانند که این کلمات، زنده به روح و ظهور یافتنی‌اند. پس مراد از کلمه‌ای که قرآن قائل است؛ وجودی زنده و دارای ظهور است و آن با کلمه‌ای که اهل لغت می‌گویند متفاوت است. ترجمه ی مناسب برای آنچه که اهل لغت می‌گویند "واژه" است.

۴۷۲-شکل‌وعمل.

"کُلٌّ یَعمَلُ عَلَی شاکِلَتِهِ[۱]"

(هر چیز بر اساس شکل خویش عمل می کند!)

بیایید این آیه را از وجهی دگر بنگریم. در این جهان هر چیز شکلی دارد. جماد، گیاه، حیوان، حتی احساسات و اندیشه ها نیز دارای شکل خویش اند. و هر چیز بر اساس شکل خویش عمل می کند و تاثیر و تاثرش در هستی، متناسب با شکل و فرم خودش است. ما در جهان شکل ها و فرم ها به دام افتاده ایم. هر سو که بنگری، شکل و فرمی می یابی. حتی رؤیایی که می بینیم دارای شکل و فرم خویش است. منظومه شمسی نیز دارای شکل خویش است و این شکل و فرم است که باعث تداوم حیات

---

[۱] اسرا،آیه۸۴

مادی ما شده است. در این جهان، بدن ما و حتی تک تک سلول های ما دارای شکل خاص خویش اند. شکل و فرم سلول عصبی با شکل و فرم سلول ماهیچه ای متفاوت است فلذا کارکردشان نیز متفاوت است زیرا هر چیز بر اساس شکل و فرمش عمل می کند.

این شکل و فرم، هم محتوایی است و هم ظاهری. یک تکه سنگ گِرد، تاثیرش در جهان هستی با یک تکه سنگ صاف متفاوت است. اینها را گفتم تا بدانی در این جهان، شکل ها و فرم های وجودی دست اندر کارند. "ماندالاها"یی که مکاتب شرقی در دایره ها و مربع ها و مثلث ها و غیره می کشند، همه حاکی از تاثیر شکل بر روح و روان آدمی است. حتی شِمِن ها قبل از اینکه به شکار روند شکل شکار و موقعیت آن را در دایره ای بر زمین می کشیدند تا "روح" متوجه آن شود، تا شکارشان تضمین شود، و بعد از چنین مراسمی قدم به شکارگاه می گذاشتند. اینها همه بدان سبب است که از قدیم الایام می دانستند که"روح" نسبت به شکل، حساس است و بدان توجه می کند. زیرا روح در ذات خود بی شکل است. پس به شکل ها و فرم ها جذب می شود. هر شکل و فرمی نوعی نقشه است. یک ماجراست. مکان و موقعیت و ورود و خروج دارد. شکل هر چیز در هر ماجرا، بازگو کننده ی مکان و موقعیت آن است. سوره های قرآن کریم، مملو از شکل های خیر و رهایی بخشی است که با کلمات رسم شده اند. تصویرسازی ها از آسمانها و زمین، از بهشت، جهنم،

خلقت آدم، از پیامبران و ماجراهایشان، از وقایع سیر و سلوک، از باغ و نهر، از خورشید و ماه، از جهان پس از مرگ، از گلستان آتش ابراهیم، از عبور موسی، از پرنده زنده کردن عیسی و از شرق و غرب رفتن ذوالقرنین... همه و همه دارای شکل ها و فرم های تاثیر گذار بر روح اند. از این منظر، هر که بتواند این شکل ها و فرم ها را ببیند و فهم کند، به واقع توانسته است آیات را ببیند و فهم کند. و آن که ببیند و فهم کند، از همه ماجراها به سلامت عبور کرده است. زیرا از منظر باطنی، توجه به شکل های قرآنی و فهم آنها، باعث آگاهی روح، و نجات روح از بسیاری از اسارت های دنیوی می گردد. در طول تاریخ، شکل ها و فرم ها، هم مورد توجه نیروهای الهی بوده اند و هم مورد توجه نیروهای مخرّب و شیطانی. بسیاری از طلسم های ساحران بر اساس شکل و فرم ساخته و پرداخته می شوند...

به این نکات اشاره کردم تا بدانی ما در جهان شکل ها و فرم ها زندگی می کنیم. یک سالک به شکل ها و فرم ها آگاه می شود و آنگاه از آنها رها می گردد. رها شدن از شکل ها به ویژه از اشکال مخرّب، با مراقبه بر "بی‌شکلی" محقق می شود. آن که وجه خود را به آن "بی‌شکل لایتناهی مطلق" تسلیم کند، همه ی شکل ها و فرم ها، مادون او قرار می گیرند و از سیطره شان می رَهَد. توجه به خدای مطلق بی منتها اعجاز آفرین و رهایی بخش است.

۴۷۳-ایمان داشته باشید.

"ءامِنُوا"

(ایمان داشته باشید!)

"ایمان" به فکر نیست، ایمان به برداشت نیست، ایمان به آرزو و آرمان نیست. ایمان به این چیزها نیست. باور به فکر و برداشت و خیال و آرزو که ایمان نیست. اینها را ایمان نمی گویند. ایمان، به حقیقت آنچه که "هست" و از جنس "هستی" است اطلاق می شود. آنچه که "هست"، اگرچه به تمامی درکش نکنیم. لذا ایمان امری واقعی است، پیوندی عمیق با زندگی و در "حال" است. از جنس "هست" هست. توهّمی نیست. قرار نیست که ما به تصوّرات مان، به توهّمات مان، ایمان داشته باشیم. این دور افتادن از "حقیقت" است. ما همواره به آنچه که "هست"، به حقیقت زنده و جاری، ایمان داریم. ایمانی که قرآن می گوید از جنس "حیات" است. آن به معنای ایمان داشتن به حرفهای جور واجور و توهّمات و القائات بی اساس نیست. ایمان پذیرش تام حقیقت زنده است و آن به آن نو می شود و پویاست. زیاد شدنی است "فَزادَهُم اِیماناً". پس چشمانت را باز کن و هستی و جریان حیات را هشیارانه بنگر. "زنده" را ایمان داشته باش. "حی" را. "هُوَ الحَیُّ لا اِلهَ اِلّا هُو" (آن "زنده" است که هیچ خدایی جز او نیست). مرده نجات بخش نیست، "زنده" نجات بخش است. "زنده" را ایمان داشته باش.

۴۷۴-کافی.

"اَلَیسَ اللهُ بِکافٍ عَبدَهُ[۱]"

(آیا خداوند برای بنده اش "کافی" نیست؟!)

یکی از اسماء نیک و بسیار کارآمد خداوند "کافی" است. قدر این اسم را بدان. این اسمی است که ۲۸ بار به عدد روزهای ماه قمری و به عدد حروف هجا در قرآن آمده است. یکبار به صورت اسم و ۲۷ بار بصورت فعل! کافی، کفایت کننده است. پُر کننده است. جای خالی باقی نمی گذارد. آنگاه که آدمی پُر از او شود، "کافی" به ظهور رسیده است. با خداوند تو پُر می شوی. نیاز به چیزی نداری. نقص و کمبودی احساس نمی کنی. زیرا جایی برای چیز دیگری باقی نمی ماند. و برای اینکه از خداوند پُر شوی، لازم و ضروری است که پیش از آن خالی شده باشی. خالی از هر چیز. خالی از فکر و خیال و وَهم، خالی از دانستگی ها و باورهای شرطی شده، خالی از وابستگی و دلبستگی، خالی از آمال پرستی و آرزو پروری... و آنگاه و فقط آنگاه، پُر از الوهیّت و رستگاری خواهی شد! "کافی" (۱۱۱) چون "الف" (۱۱۱) است، آغازگری توانمند است. درونش سرشار از خلاقیّت است. تو با "کافی" بی نیاز می شوی، سیر می شوی، و چشم و دلت از بازی ها و جلوه گری های دنیای هزار چهره رها می گردد.

---

[۱] زمر،آیه۳۶

۴۷۵-راه‌خدا.

"صراط الله[1]"

راه خدا شبیه هیچکدام از راه‌هایی که می شناسی نیست. عرض و طول ندارد. چون راه های دیگر، از جایی به جایی نمی رود. قابل اشاره نیست. از بس که ظاهر است، ناپیداست. از بس که بزرگ است، دیده نمی‌شود. خارج از سیطره زمان و مکان است. نمی توان تعریفش کرد و با تعریف، محدودش نمود. نمی توان آن را خرید و مالکش شد. نمی توان بر آن سیطره انداخت و تصاحبش کرد. انحصاری نیست. همه را هست. همه جا هست. اما هیچ جهت جغرافیایی خاصی ندارد. نه سر بالاست و نه سر پایین. نه به چپ می رود نه به راست. چرخشی هم نیست... راه خدا، بر فطرت الهی توست. فطرتی که حاوی تقدیر پُر خیر توست. بارز شدنش با تسلیم محض. تبلورش، راستی و درستی. راهی وسیعتر از راه خدا نمی شناسم. برای همه جا دارد. به عدد نفوس خلایق است. بی بن بست، هماهنگ، زنده و پویا. راه خدا، نور حیاتی است که از درون همه می گذرد. آن همچون شکوفه دادن و به گل نشستن است.

---

[1] اشاره به آیه۵۳،سوره شوری:صِرَاطِ اللّهِ الّذِی لَهُ مَا فِی السّمَاوَاتِ وَمَا فِی الْأَرْضِ أَلَا إِلَی اللّهِ تَصِیرُ الْأُمُورُ.

سایرآثارمولف:

ترجمه روان قرآن کریم

روح ربانی

مدرسه نامتعارف

تفسیر خیر

تفسیر دل

تفسیر رهایی

تفسیر مهر

کلمات بارانی

هفت عمق آگاهی

زره بزرگ(ترجمه دعای جوشن کبیر)

چند تکه ابر

خطاب دوست

کیمیاگری باطنی

سه نیایش و داستان ربوبیت

مراقبه با حدیث

شیخ عجب و تنبوری

مجموعه سه جلدی گونه گون(مرغ قدم)

جهت تهیه کلیه آثار استاد مسعود ریاعی می توانید با تلفن های 66595008 و66907394 تماس حاصل فرمایید و یا با مراجعه به فروشگاه اینترنتی به آدرس www.asrekankash.ir به طور مستقیم کتاب را تهیه فرمایید.